

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهما السلام
بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تاییبی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

معجزات امام هادی علیہالسلام

نام نویسنده: حبیب اللہ اکبر پور

خلاصه ای از زندگی امام دهم حضرت علی النقی علیه السلام

نام: علی

نام پدر: امام جواد علیه السلام

نام مادر: سمانه

شهرت: نقی، هادی

کنیه: ابوالحسن سوم

محل تولد: مدینه منوره

زمان تولد: ۱۵ ذیحجه سال ۲۱۳ هجری قمری

زمان شهادت: ۲۸ جمادی الاخر سال ۲۵۴ هجری قمری

محل شهادت: در شهر سامراء توسط معتز خلیفه عباسی در ۴۱ سالگی

زیارتگاه امام: شهر سامرا در عراق کنونی

سیر حیات: - هشت سال پیش از امامت و رهبری - دوازده سال دوران امامت قبل

از خلافت متوکل - چهارده سال همزمان با خلافت ستمکارانه متوکل عباسی

همسران آن حضرت: یک زن

فرزندان آن حضرت: ۵ فرزند، ۴ پسر و یک دختر

گوشه هایی از زندگی حضرت امام علی النقی علیه السلام

بعضی از مورخان تولد امام علی النقی علیه السلام سال ۲۱۴ هجری قمری و برخی از ایشان تولد امام را در ذی الحجه سال ۲۱۲ هجری قمری ذکر نموده اند . پدر آن حضرت امام جواد علیه السلام بلد بوده است. شهرت مادرش ام بلد و سمانه مغربیه بوده است.

صفات امام هادی علیه السلام

امام هادی علیه السلام قامت، دارای موهای مجعد، اندامی فربه، چهره ای گشاده با چشمانی سیاه ابروانی ناپیوسته توصیف نموده اند. امام هادی علیه السلام خلوت و عزت نفس و بزرگ منشی شهرت داشت و در یتیم نوازی و کمک به تهیدستان و بینوایان تا می توانست دریغ نمی نمود.

شخصیت امام هادی علیه السلام

امام هادی علیه السلام و تقوی و پرهیزگاری چون امامان گذشته بی نظیر بود و با اینکه در دوران خلافت متوکل عباسی می زیست و از هر طرف تحت فشار عوامل حکومتی بود، ولی توانست با ثبات قدم و اعتماد به نفس ، امامت و رهبری شیعیان را به عهده بگیرد و بخوبی وظایف خویش را انجام دهد.

(شهادت امام علی النقی هادی علیها السلام)

سرانجام امام هادی علیها السلام ای که از طرف المعتز خلیفه عباسی بر علیه او صورت گرفت با سم مسموم شده و به شهادت رسید. روز شهادت آن امام همام را روز دو شنبه بیست و هشتم جمادی الاخر سال دویست و پنجاه و چهار هجری قمری نوشته و او را در خانه مسکونی اش در سامرا دفع نمودند.

گویند امام هنگام مرگ چهل سال داشت و مدت یازده سال تحت نظر خلیفه وقت متوکل بود. مدت امامت ایشان را سی و سه سال ذکر کرده اند. آن حضرت خلفای متعددی از جمله معتصم، واثق بالله، متوکل، مستعین و معتز را دیده و از ماءموران حکومتی ایشان مصایب فراوانی کشیده بود. گویند امام در هفت یا هشت سالگی به امامت رسیده و سیزده سال در مدینه منوره اقامت داشت و بعد از آن قریب به بیست سال در سامرا زیست و سرانجام در همان جا وفات یافت.

هم اکنون مدفن آن حضرت و زیارتگاه ایشان در سامرا می باشد.

حضرت امام علی النقی الهادی علیها السلام است: دنیا بازاری است که گروهی در آن منتفع می شوند و گروهی ضرر می بینند.

ماجرای زنی که ادعا می کرد دختر حضرت فاطمه علیها السلام

روایت شده است که در عهد متوکل زنی به نام زینب، ادعا می کرد که مادر من فاطمه علیها السلام است. رسول الله صلی و آله و سلم به آن زن گفتند: «تو جوانی و از زمان حضرت رسالت نزدیک به چهارصد سال می گذرد. چگونه تو در این مدت پیر نشده ای؟»

زینب گفت: حضرت رسالت در حق من دعا کرد و دست مبارک بر سر من کشید و از حق تعالی خواست که بعد از هر چهل سال من مجدداً جوان شوم و من تا به حال این حکایت را برای کسی نگفته بودم و اکنون به علت اکتساب بعضی ضروریات لازم دانستم که پرده از این راز بردارم و ماجرای خود را برای خلیفه زمان بیان نمایم.

متوکل مش ایخ آل ابی طالب و اولاد عباس و پیران قریش را احضار نمود و خصوصیات حال زینب فاطمه علیها السلام را سؤال نمود. آنها که اطلاع داشتند، گفتند که زینب دختر فاطمه علیها السلام سال وفات نمود و برای ما این گونه ذکر کرده اند حقیقت زمان وفات او نزد مورخان محقق و مسطور است.

آن زن چون این حکایت را از آن جماعت شنید و فهمید که نزدیک است رسوا شود گفت: این روایت افترا و دروغ است و احوال من تا این زمان بر همه کس از زندگان و مردگان مخفی و پوشیده بوده است. پس متوکل به آن جماعت گفت که شما هیچ دلیلی غیر از این روایت بر فوت زینب بنت فاطمه علیها السلام

گفتند: جز این روایت حجت دیگری نداریم. متوکل گفت: درست نیست که بدون حجت و دلیل سخن کسی را رد کنیم و بی دلیل بر شخصی اعتراض نمائیم. آن گاه اهل مجلس گفتند: کسی که بر این روایت حجتی دارد و می تواند این اشتباه را رفع نماید، ابوالحسن علی النقی علیها السلام خلیفه این سخن را تحسین نمود و آن حضرت را احضار نمود و او را از ادعای آن زن مطلع ساخت.

حضرت فرمود: این ادعا کذب و دروغ است. وفات زینب دختر فاطمه علیها السلام روز از فلان ماه از فلان سال بود. متوکل گفت: این جماعت نیز همین گونه خبر دادند، و من آوردن حجت و دلیل را لازم می دانم، چون زینب این روایت را قبول ندارد. پس اگر بر دروغ او دلیلی بیاوری بسیار نیکو است.

حضرت فرمود که گوشت اولاد فاطمه را حق تعالی بر درندگان حرام گردانیده است. اگر این زن بر ادعای خود صادق است، به پیش شیران خلیفه رود و برگردد تا حقیقت و صداقت گفتار او ظاهر گردد.

متوکل به آن زن گفت: چه می گویی؟ گفت: من هرگز پیش شیرها نمی روم. امام علی النقی علیها السلام مرا دارد که این سخن را می گوید. از اولاد فاطمه جمع زیادی از بنی حسن و بنی حسین در این مجلس حاضرند. به یکی از آنها بگو تا پیش این شیرها برود. بعضی از اهل مجلس که نسبت به آن حضرت دشمنی داشتند، گفتند: یا امیرالمؤمنین! چرا خود ابوالحسن علیه السلام شیرها نمی رود؟ متوکل از این سخن خوشحال شده و گفت: ای ابوالحسن علیه السلام به میان شیران نروی تا صدق سخنان تو بر این جماعت آشکار گردد و ببینند که به بنی فاطمه از درندگان آسیبی نمی رسد.

حضرت فرمود: اکنون اختیار در دست توست، به هر کس بگویی می رود. متوکل گفت: می خواهم که تو ببری. حضرت فرمود: این کار را می کنم انشاء الله تعالی و حرفی ندارم.

سپس فرمود تا نردبانی حاضر کردند و به آن مکان که شیران درنده بودند گذاشتند و طوق از گردن شش عدد شیر درنده مهیب بر داشتند پس آن حضرت پایین رفته و در میان آنها ایستاد. شیرها یک یک پیش حضرت بر زمین افتادند و صورت بر خاک عجز مالیدند و سرهایشان را بر روی دستهای خود گذاشتند و نزدیک آن حضرت خوابیدند.

حضرت دست شفقت بر سر هر یک از آنها کشیده و هر کدام از شیرها بر خاسته و به طرفی رفتند.

حضر مجلس از مشاهده این حال بسیار متعجب و حیران شدند. وزیر متوکل گفت : این کار برای تمشیت ^(۱) مملکت مخل ^(۲) است، زیرا که مردم مثل این معجزه که از ابوالحسن علیه السلام نمودند، به جانب او مایل می شوند. مصلحت آن است که قبل از آن که این خبر منتشر شود، او را پیش شیران بیرون بیاوری . پس متوکل گفت : ای ابوالحسن! علیه السلام تو را از آفتها محفوظ می دارد، اکنون بیرون بیا . چون آن حضرت به طرف نردبان آمد، شیری که از همه شیرها بزرگتر بود، قصد بیرون آمدن کرد. حضرت به او اشاره کرد که برگردد. آن شیر از پشت سر آن حضرت برگشت و در جا خود قرار گرفت. هنگامی که حضرت بیرون آمد، فرمود: هر کس که ادعای فرزندی فاطمه علیها السلام، در میان این شیران خود را بیازماید. پس متوکل به آن زن گفت که به میان این شیران برو. زن گفت: هیهات، هیهات من دروغ گفتم و ادعای باطل کردم. من دختر فلانی ام و نهایت احتیاج باعث شد تا من این سخن دروغ را بگویم و این مادر من است و اشاره به زنی کرد که در مجلس ایستاده بود.

متوکل بعد از شنیدن این سخنان حکم کرد که او را به میان را به میان شیران بیندازند . مادر آن زن خیلی التماس نمود و اهل مجلس نیز شفاعت او را کردند و متوکل او را به مادرش بخشید.

حضرت امام علی النقی علیه السلام است: کسی که خود را خفیف و خوار می داند و در باطن، احساس پستی و حقارت می کند، از شر او ایمنی نداشته باش.

شفای درد چشم خادم به سبب معجزه حضرت در شیرخوارگی

روایت است که امام محمد تقی علیه السلام داشت که نام او محمد بن انس بود که مدتی در خدمت آن حضرت بود. هنگامی او به درد چشم مبتلا شده بود و هر روز شدیدتر می شد به نحوی که کار بر او تنگ شده بود و نزدیک به کوری رسید. روزی به خدمت امام محمد تقی علیه السلام عرض کرد ای مولای من! فدای تو شوم، مدت یک سال است که به درد چشم مبتلا شده ام و اکنون نزدیک است که کور شوم. به جهت شفا به درگاه شما متوسل نموده ام.

حضرت چند کلمه بر کاغذی نوشت و به دست او داد و فرمود: این کاغذ را بردار و به پیش فرزندم علی النقی علیه السلام در چشم تو را علاج کند. در آن وقت علی النقی علیه السلام را آورد. پس خادم کاغذ را برداشته به در خانه آن حضرت آمد. دید که علی النقی بر کتف کنیزک بود. چون خادم پدر را دید، دست مبارک دراز کرد و چیزی طلب نمود. خادم کاغذ را به دست آن حضرت داد.

چون به کاغذ نگاه کرد، هر دو دست را باز کرد و به بغل خادم رفت و دست بی چشم او مالید. در همان لحظه به قدرت حق تعالی و معجزه آن حضرت چنان چشم او روشن گردید و از درد ساکت شد که گویی هرگز او درد چشم نداشته است.

حضرت امام علی النقی علیه السلام آن کس که خودپسند و از خود راضی است .
غضب کنندگان به وی، زیاد خواهد بود.

با معجزه حضرت شیر شعبده باز نابکار را بلعید

نقل است که مشعبد هندی نزد متوکل ملعون بازی میکرد و چنان در آن فن ماهر بود که کسی مثل او ندیده بودند. آن ملعون شقی اراده کرد که با حضرت امام علی النقی علیهاالسلام لعبتی بازو و آن مهر سپهر کرامت را خجل سازد. متوکل نابکار گفت: اگر این کار را بکنی به تو هزار دینار جایزه بدهم.

مشعبد دستور داد تا مقداری نان نازک که وزن زیادی نداشته باشد، پخته و مهیا سازند. بعد از آن به دنبال امام علی النقی علیهاالسلام ایشان را دعوت نمود. هنگامی که آن حضرت شرف حضور ارزانی داشت، جهت آن حضرت بالشی که بر آن صورت شیری نقش داشت، گذاشتند و مشعبد در نزدیکی آن بالش نشست. پس سفره پهن کردند و آن نانها را آورده پیش آن حضرت گذاشتند.

چون آن حضرت دست به طرف آن نانها دراز کرد، آن ملعون لعبتی ساخت و آن نانها پرواز داد. پس آن حضرت خواست نان دیگری بردارد، باز آن ناپاک لعبتی ساخت که نان به طرف سقف بالا رفت. هم چنین آن کار را تا سه نوبت تکرار کرد.

اهل مجلس همگی خندیدند که به یک باره آن مظهر مهر ذوالجلال دست بر صورت شیر زده فرمود: بگیر این را. آن صورت تبدیل به شیر شده و از بالش بیرون پرید و آن پلید را فرو برد و به جای خود باز گشت. آن قوم بی سعادت از دیدن آن معجزه حیران گشتند و آن حضرت برخاست تا از مجلس بیرون رود. متوکل ملعون زبان گشوده و گفت: می خواهم که بنشینم و آن مرد را بر گردانی.

آن حضرت فرمود: به خدا قسم دیگر او را نخواهی دید. آیا مسلط می گردانی دشمنان خدا را بر دوستان خدا؟ این سخن را فرمود و از آن مجلس بیرون رفت و دیگر کسی آن مشعبد را ندید.

راوی از امام علی النقی علیه السلام و محکم کاری را سؤال کرد، در جواب فرمود: حزم عبارت از این است که فرصت خیر را مغتنم بشماری و به قدر ممکن در استفاده از آن تسریع نمایی.

راز درختی که در حال خشک شدن بود

آورده اند که روزی متوکل در باغی می گشت و گردش می نمود . ابوالعباس محمد بن نصیر که از خویشان امام علی النقی علیه السلام این گردش با متوکل همراه بود . در اثنای گردش به درختی رسیدند که بسیار زرد شده و نزدیک است خشک شود. متوکل به ابوالعباس روی نمود و گفت: تو می گویی که امام زمان علی النقی علیه السلام است و غیب می داند، برو و از او بپرس که چرا این درخت این چنین زرد شده و نزدیک است خشک شود. گفتم: اگر بگویند، دشمنی قدیمی ات را با او کم می کنی؟ گفت: بلی. ابوالعباس گوید: به خدمت آن حضرت آمدم و احوال آن درخت را از ایشان پرسیدم. فرمود: آن درخت موردی دارد و آن این است که زیر آن کله آدمی مدفون است که آن آدمی به سبب معصیت ملعون گردیده و عذاب و دود دوزخ و تعفن دوزخ به او می رسد و به درخت نیز سرایت می کند، از این جهت درخت زرد شده و نزدیک است خشک شود. ابوالعباس آن چه شنیده بود به متوکل خبر داد. پس به اتفاق رفتند و زیر آن درخت را کردند، کله خشک چندین ساله از زیر آن بیرون آمد. از حضرت امام علی النقی الهادی علیه السلام:

فقهای ما اختلاف دارند، برخی می گویند که در کوچ دوم اگر بعد از ظهر حرکت کنند بهتر است و برخی می گویند: اگر قبل از ظهر حرکت کنند بهتر خواهد بود. شما چه می فرمائید؟ حضرت فرمود:

آیا ندانسته ای که رسول خدا صلی و سلم ظهر و عصر خواند و اول که خواند؟ و این درست نخواهد شد، مگر اینکه رسول خدا صلی و سلم ظهر را منی خارج باشد.

هدیه جماعتی از اجنه برای خادم حضرت

روایت است که یکی از خادمان امام علی النقی علیه السلام که به خراسان زیارت امام المتقین ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام آمد. پس به خدمت امام علی النقی علیه السلام و اجازه خواست بعد از حصول اجازه آن حضرت فرمود که باید در این صفر خاتم عقیق زرد با تو باشد و نقش یک روی آن خاتم این باشد که ماشاء الله و لا قوه الا بالله استغفر الله و نقش روی دیگر محمد و علی باشد.

پس به تحقیق که خاتمی با این صفت، امان است از قطاع الطريق و سلامت بودن از آفتهای دنیا و آخرت با آن حاصل می شود خادم روایت می کند که از پیش آن حضرت بیرون آمدم و برای بدست آوردن انگشتری با آن صفات که حضرت فرموده بودند، رفتم و مجدداً برای خداحافظی به خدمت حضرت مشرف شدم ، حضرت فرمود : برو و انگشتری فیروزه تهیه کن که بر یک روی آن نقش الله الملك باشد و بر روی دیگر نقش الملك الله الواحد القهار باشد.

پس به تحقیق که در اثنای راه میانه شهر طوس و نیشابور شیری بر سر راه قافله خواهد آمد و نخواهد گذاشت که قافله از آن راه بگذرد. پس در آن وقت نزد آن شیر برو و این خاتم را به او نشان بده و بگو که آقا و مولای من علی النقی علیه السلام گوید که از سر راه دور شو.

خادم روایت می کند، هنگامی که به آن سفر روانه شدم ، در موضوعی که حضرت فرموده بود والله که شیر را ملاقات کردم و آن چه به آن ماء مور شده بودم ، انجام دادم و آن شیر از سر راه کنار رفت. چون به خدمت آن حضرت باز گشتم، آنچه گذشته بود بیان کردم.

حضرت فرمود: یک چیز دیگر هست که آن را نگفتی، اگر می خواهی من برای تو نقل کنم. عرض کردم ای سید و مولای من! نقل کنید، شاید من فراموش کرده باشم.

حضرت فرمود: شبی از شبها در پیش قبر امام رضا علیه السلام داری می کردی که جماعتی از جن به زیارت آن حضرت آمدند و چون به خاتم نگاه کردند و نقش آن را خواندند، آن را از دست تو بیرون کردند و انگشتر را در آب شستند و آن آب را به بیمار خود خوراندند، بیمار شفا یافت.

بعد از آن انگشتر را به دست چپ تو کردند، در حالی که قبلا در دست راست تو بود و تو از آن تعجب می کردی و علت آن را نمی دانستی . بعد از آن در پیش سر خود یاقوتی یافتی و آن را برداشتی و اکنون آن یاقوت همراه توست . این یاقوت هدیه ای است که جماعت جن برای تو آورده اند. آن را به بازار ببر و بفروش که هشتاد دینار طلا از تو خواهند خرید. خادم می گوید یاقوت را به بازار بردم و به قیمتی که حضرت فرموده بود، فروختم.

شخصی به حضرت امام علی النقی علیه السلام مردی می میرد و ده روز قضای ماه رمضان بر عهده او باقی است، در میان وارثان او دو تن به عنوان ولی شناخته می شوند، آلی می توانند هر یک پنج روز قضای روزه او را بگیرند؟ حضرت در پاسخ نوشت : از آن دو تن، هر یک بزرگتر باشد، باید ده روزه بیایی روزه او را قضا کند. انشاء الله.

سکوت و احترام پرندگان برای حضرت

ابو هاشم جعفری روایت می کند که متوکل منزلی داشت که بر اطراف آن پنجره ه ایی گذاشته بود و در پشت آن مرغان خوش الحان و کبوتران خوب نقش نگاه می داشت . چنان که از سر و صدای زیاد پرندگان، مردمی که در آن مجلس بودند، صدای یکدیگر را نمی شنیدند.

هرگاه که حضرت علی النقی علیه السلام^{علیه السلام} کان داخل می شد تا وقتی که آن حضرت در آن مجلس تشریف داشتند، همه آن پرندگان ساکت می شدند و چون حضرت برون می رفت باز سر و صدا می کردند

از حضرت امام علی النقی علیه السلام^{علیه السلام}: اگر از پوست شکار، سطل آب یا مشک آب بسازند، کسی که در حال احرام باشد، می تواند از سطل یا مشک، آب بیاشامد؟ حضرت فرمود: می تواند.

کبک ها به احترام حضرت با هم نمی جنگیدند

روایت شده که متوکل کبک هایی داشت که اکثر اوقات نزد او می آوردند و به جنگ می انداختند. هرگاه که آن حضرت در آن مجلس حاضر بود، کبک ها با یکدیگر نمی جنگیدند و این موضوع را بارها متوکل و اهل مجلس او مشاهده کرده بودند و می دانستند که آن مرغان رعایت ادب نگه داشته و احترام به آن امام عالی نسب و حسب می گذارند و به خاطر آن حضرت با یکدیگر خصومت و نزاع و جدال نمی کنند.

پس متوکل گفت، تا زمانی که آن حضرت در مجلس است، کبک به جنگ نیندازند و برای خلیفه مرغان و کبوتران به مجلس نیاورند. منظور او این بود که مبادا بر مردم معجزات و کرامات حضرت آشکار گردد و مردم به جانب او متمایل شوند.

راوی گوید: حضرت امام علی النقی علیه السلام سجده شکر دیدم که ساعد خود را روی زمین پهن کرده و سینه و شکم را بر خاک نهاده است. من از علت آن سؤال کردم و حضرت پاسخ فرمود: ما خانواده سجده را اینگونه دوست داریم.

داستان تشیع مردی اصفهانی

آورده اند که مردی اصفهانی به نام عبدالرحمن و از جمله شیعیان و محبان امام علی النقی علیهما السلام [۱] مردم اصفهان به او گفتند: سبب تشیع تو را نمی دانیم ؟ گفت : هنگامی که با گروهی برای تظلم به درگاه متوکل می رفتم، روزی از نزدیک خانه متوکل می گذشتم که امر به حاضر نمودن امام علی النقی علیهما السلام [۲]

من از کسی پرسیدم که این شخص کیست؟ گفت: سیدی علوی است که رافضیان او را امام می دانند و خلیفه او را برای کشتن طلبیده است. پس صبر کردم تا او را ببینم. بعد از ساعتی شخصی را دیدم که بر اسب سواره می آید و مردم صف کشیده بودند و کوچه داده و در چپ و راست ایستاده اند. من به آن حضرت نگاه می کردم و او را چشم از یال اسب بر نمی داشت و به هیچ طرف نگاه نمی کرد.

به محض دیدن امام، محبتی در دل من افتاد و در دل با خود می گفتم : خدایا ! شر متوکل را از او دفع کن. و هر چه نزدیک تر می شد، محبتش در دل من افزون تر می گشت و در باطن می نالیدم و می گفتم: خدایا! این جوان هاشمی را از کید و غضب متوکل خلاص کن. هنگامی که به مقابل من رسید، به من روی کرد و فرمود : «استجاب الله دعائك و زاد الله فی عمرک و بالک و ولدک»، حق تعالی دعای تو را اجابت کرد و زیاد کرد عمر تو را، مال تو را و فرزندان تو را. لرزه بر اندام من افتاد و خود را به میان مردم انداختم.

از من پرسیدند: برای تو چه اتفاقی افتاده؟ از همه پنهان کردم. بعد از ساعتی آن حضرت با اعزاز و اکرام تمام از خانه متوکل بازگشت و با آن که من از فقیرترین مردم اصفهان بودم، چون برگشتم از چند جایی که اصلاً امید نداشتم مال های زیادی به دست من آمد، به طوری که امروز در خانه من هزار هزار دینار و دراهم است به غیر آنچه در

بیرون دارم و فرزندانم به ده عدد رسیده، عمرم از هفتاد و اندی گذشته است. من از این جهت به امامت او معترف گردیدم، به جهت محبتی که از آن حضرت در دل من افتاد و دعایش در حق من مستجاب شد.

از حضرت امام علی النقی علیه السلام نقل شد: اگر وقت نماز، موقعی فرا برسد که در وسط دره باشیم، باید نماز بخوانیم؟ حضرت فرمود: از وسط دره به طرف راست یا چپ بالا بروید و نماز بخوانید.

ریگ هایی که به طلای ناب تبدیل شد

ابوهاشم جعفری روایت می کند که روزی در ملازمت امام علی النقی علیہ السلام^{علیه السلام} به

جانب صحرا بیرون رفتیم و کس دیگری با ما نبود . گفتم : یابن رسول الله صلی و بیلمس

نهایت از تنگی معاش و پریشانی احوال به جهت اهل و عیال تشویش دارم.

حضرت بعد از شنیدن این سخن، به سمت زمین خم شد و مشتی ریگ برداشت و

فرمود: ای ابهاشم! جلوتر بیا و به این روزی ات را توسعه بده و از این حکایت با کسی

سخن نگو. من پیش رفتم و آن ریگ ها را از آن حضرت گرفتم و آن راز را مخفی کردم.

زرگری را طلب کردم و آن ریگ را نزد او بردم و گفتم: این طلا را سکه بساز.

هنگامی که زرگر آن ریگ را گذاخت، قسم یاد کرد که در مدت عمر خود از این طلا

بهتر و رنگین تر ندیده ام و هم چنین به صورت ریگ طلا ندیده بودم و نشنیده بودم و

پرسید: چگونه به دست تو رسیده است؟ گفتم: از زمان قدیم این طلا نزد من بود.

شخصی به امام علی النقی علیہ السلام^{علیه السلام} قربانت کردم، من یک قطار شتر دارم که به

دست ساربانهایم سپرده ام و گاهی به خاطر اشتیاقی که به حج دارم، خودم نیز با همان

قطار شتر راهی مکه می شوم و احیانا به برخی از جاها سفر می کنم. آیا من نیز باید نماز

شکسته بخوانم و روزه هایم را افطار کنم؟

حضرت در پاسخ نوشت: اگر همیشه به نظارت و نگهباری شترها نمی روی، و فقط در

سفر مکه با شترانت سفر می کنی، باید نمازت را شکسته بخوانی و روزه ات را افطار

کنی.

تدبیر حضرت برای ادای قرض اعرابی

روایت شده که روزی امام علی النقی علیه السلام بیرون آمد تا به دهی که در آن حوالی داشت، سری بزند. اعرابی سر راه بر آن حضرت گرفت و گفت : من مردی از اعراب کوفه ام و به محبت علی بن ابیطالب علیه السلام و چنگ در ولای شما زده ام و به آن افتخار می کنم.

من مبلغ زیادی قرض دارم و به غیر از درگاه شما دری و راهی نمی دانم. حضرت به اعرابی دلداری داده و به کسی سپرد که از حال او با خبر باشد و روز بعد او را طلبید و فرمود: ادای قرض تو می شود به شرطی که از قول من تخلف نوری و آنچه می گویم بشنوی. اعرابی گفت: پناه می برم به خدا از آنکه بر خلاف قول شما کاری کنم. حضرت کاغذی به مهر مبارک خود به او داده که بیشتر از مبلغ قرض اعرابی بود به این مضمون که او این مبلغ را از من طلبکار است و به او فرمود که چون به سامره بر گردیم در حضور هر کس که حاضر باشد، این کاغذ را بیرون آور و این مبلغ را از من طلب کن و هر چقدر می توانی درشت و بی ادبانه با من سخن بگو و من تو را می بخشم و از آن چه که گفتم کوتاهی نکن تا قرض تو ادا شود.

پس چون حضرت به سامره مراجعت فرمود مردم به دیدن آن حضرت آمدند. اعرابی آمده و حق خود را طلب می نمود و هر چه آن حضرت با مهربانی برخورد می فرمود، او طبق فرموده امام درشتی می کرد. تا آن که جمعی از حضار اعرابی را تسلی داده و به او وعده و وعید داده و آرامش کردند. همان روز این خبر به خلیفه رسید.

حکم کرد که سی هزار درهم برای امام علی النقی علیه السلام چون آن مبلغ را آوردند، حضرت در خلوت اعرابی را طلبید و فرمود: این مبلغ را بگیر و قرضت را ادا کن و بقیه را صرف مایحتاج اهل و عیال خود کن و مرا نیز ببخش. اعرابی گفت : فدای تو

شوم من به ثلث بلکه به ربع این مال راضی بودم و قرض من ادا می شد . حضرت فرمود:
به طالع تو این مقدار به دست من آمد و من به آن طمع نمی دارم. خدا را شکر که قرض تو
را ادا نمود و مرا شرمنده تو نگردانید.

شخصی به امام علی النقی علیه السلام^۱ انسان با دوشیزه خانمی ازدواج می کند ولی
او را دوشیزه نمی بیند، آیا خانم، تمام کابین را در اثر زفاف و مباشرت صاحب می شود،
یا باید کسر بگذارد؟ حضرت در پاسخ فرمود: باید کسر بگذارد.

قصرها و باغهای بهشت در جوار کاروان سرا

صالح بن سعید روایت می کند که وقتی متوکل حضرت امام علی النقی علیه السلام سامره طلب نمود، آن حضرت به سامره وارد شد و در کاروانسرای منزل کرد. من همان روز به خدمت حضرت رفتم و چون آن حضرت را در آن مکان دیدم، عصبانی شدم و گفتم: یا بن رسول الله صلی و آلیه و سلم در راه حوران به شما کوتاهی می کنند و اطفاء نور تو می نمایند و کار را به این جا رسانیده که این حضرت را در کاروانسرا مسکن داده اند.

حضرت بعد از شنیدن این سخن با دست مبارک به جانب راست خود اشاره نمود و فرمود: یا بن سعید! به این طرف نگاه کن، چون نگاه کردم، باغها و قصرهای بهشت عنبر سرشت را با حورالعین مشاهده نمودم و از این حال بی نهایت متعجب شده و از سخن خود منفعل و شرمنده شدم. بعد آن حضرت فرمود: یا بن سعید! ما هر جا که می رویم و هستیم، اینها از آن ماست.

حضرت امام هادی علیه السلام هر که در خداپرستی روشن باشد، مصائب دنیا بر وی سبک آید، اگر چه قطعه قطعه شود و پراکنده گردد.

سپاه متوکل و لشکر حضرت علی النقی علیہ السلام

روایت شده است که متوکل ملعون روزی از خاطر گذراند که اگر من همه لشگر خود را مکمل و مسلح سازم و به ترتیب و تزئین آنها بپردازم. سپس با علی النقی علیہ السلام آنها بروم و سپاه خود را به او نشان دهم، هر آینه رعب و وحشتی عظیم از من در دل او به وجود می آید و اگر در خاطر دارد که روزی جمعی از شیعیان پدر خود را مکمل سازد و بر من خروج کند، از ذهن خارج سازد و به کار خود بپردازد.

پس دستور داد نود هزار عرب بر اسبان با جوشنها و مغرهای فولاد در نواحی سامره حاضر شوند و از آن چه قدرت دارند کوتاهی نکنند. چون لشگر او در موضع معهود حاضر شد، حضرت امام علی النقی علیہ السلام را کرد و آن سپاه را در نهایت آراستگی به آن حضرت نشان داد و گفت: یا اباالحسن! تو را به این جهت طلبیده ام که تعداد سرباز مرا بدانی و معتقد نباشی که کسی قدرت مخالفت و جرأت مقاومت با مرا دارد.

حضرت فرمود: تو لشگر خود را به من نشان دادی، اگر می خواهی من نیز لشگر خود را به تو نشان دهم؟ متوکل گفت: آرزو دارم که بدانم تو چقدر مرد کاری داری. پس آن حضرت دست مبارک به دعا برداشت و چیزی چند بر زبان جاری ساخت که کسی مضمون آن را نفهمید. پس فرمود: ای خلیفه! نگاه کن. چون متوکل نگاه کرد، دید که میان زمین و آسمان از مشرق تا مغرب، ملائکه با تیغ های آتش بار و سر نیزه های جان شکار بر اسبان ابلق صاعقه کردار سوار ایستاده اند و همه از روی ادب چشم بر اشاره آن حضرت نهاده اند.

متوکل از مشاهده این صحنه از هوش رفت و چون به هوش آمد حضرت فرمود: ای متوکل! یقین بدار که ما با شما در امور دنیا مناقشه و منازعه ای نداریم و کار آخرت چنان ما را فراگرفته است که مهمات دنیا کلا از خاطر ما رفته و قصد امارت و تمهید

خلافت به تمامی از ضمایر ما رفع گشته و به یقین بدان که از ما هیچ ضرری به تو نخواهد رسید.

متوکل بعد از شنیدن این سخنان اطمینان حاصل کرد و ترس و وحشت او کمتر گردید. اما در کتاب کشف النعمه و حدیقه الشیعه این روایت به طریق تحریر یافته که متوکل روزی لشگر خود را که نود هزار نفر بودند، مشاهده کرد و چون همیشه از امام علی النقی علیه السلام بود، دستور داد که باید هر کدام از سپاهیان در فلان صحرا یک توبه خاک پرکرده و بر روی هم بریزند.

چون به این دستور عمل نمودند، کوهی شد، پس امام را طلبید و با خود به آن تل خاک برد و آن لشگر را با زینت و سلاح کامل به آن حضرت نشان داد و به او عرض کرد: تو را طلبیده ام که لشگر مرا ببینی که از هر یک توبره خاک که هر یک آورده اند، کوهی به وجود آمده است. حضرت فرمود: اگر خواهی من نیز لشگر خود را به تو نشان دهم و تا آخر حدیث که مشابه روایت قبل است.

حضرت امام هادی علیه السلام بهتر از کار نیک، انجام دهنده آن است و زیباتر از زیبایی گوینده آن است. بهتر از علم و دانش، دارنده آن است و از شر بدتر کسی است که آن را طلب می کند و از ترس هراسناک تر، کسی است که خود را در آن می افکند.

بیماری متوکل و تجویز داروی حضرت

علی بن محمد طایفی روایت می کند روزی متوکل به مرضی مبتلا شد و چیزی از بدنش بیرون زد که باید آن را بشکافتند تا چرک از آن خارج شود و خلیفه از آن درد رهایی یابد. ولی اطباء حاضر به شکافتن آن موضوع نبودند چون ممکن بود برای خلیفه خطر داشته باشد.

متوکل از درد و رنج زیاد مشرف بر موت شده بود . مادرش چون این حالت را مشاهده کرد، با خود گفت: اگر پسر من از این درد خلاص شود و مرضش به صحت مبدل شود، ده هزار دینار از مال خالص خودم را نذر ابوالحسن علی النقی علیه السلام . فتح بن خاقان که از وکلای متوکل بود گوید که چون اطباء از معالجه عاجز شدند گفتند : ما شنیده ایم که این مرد یعنی ابی الحسن علیه السلام الدعوه است و طب ایمنی می داند. اگر کسی نزد او برود و از او چاره جوئی کند شاید که برای درد خلیفه دوابی حاصل شود. پس شخصی را نزد آن حضرت فرستادند و از او خواستند که خلیفه را معالجه کند . هنگامی که آن شخص بازگشت گفت: ابوالحسن می فرماید که سرگین گوسفند را کوبیده و با گلاب بیامیزند و پ آن موضع بگذارند تا نفع بخشد.

فتح می گوید: چون اطباء این سخن را شنیدند مسخره کرده و گفتند: این راه معالجه اصلا فایده ندارد. پرسیدم در آن چه ابوالحسن فرموده ، احتمال ضرر هست ؟ گفتند : احتمال ضرر نیست ولی یقین داریم که نفعی نیز ندارد. گفتیم: ما به سخن او عمل می کنیم و امید عافیت داریم.

پس حسب الامر آن حضرت با سرگین گوسفند و گلاب معالجه نمودند و همان روز آن موضوع شکافته شد و مواد فاسده از آن بیرون آمد و مرض رفع شد و خلیفه سلامت

خود را بازیافت. چون بشارت سلامتی متوکل به مادرش رسید، بسیار خوشحال و مسرور گردید مبلغی را که نذر کرده بود به خدمت امام علی النقی علیه السلام حضرت امام هادی علیه السلام هر کس از خدا بترسد، هیبت او در دلها می نشیند و هر که خدا را فرمان برد، فرمانش می برند. کسی که آفریدگار را اطاعت کند از خشم آفریدگار باکی ندارد و هر کس آفریدگار را به خشم آورد، یقین کند که به خشم مخلوق دچار می شود.

محاصره منزل حضرت در نیمه شب

روایت شده است که چون مدتی بر این واقعه گذشت و مرض متوکل به صحت تبدیل

شد. مرد بطحائی به مجلس متوکل آمد و گفت: ای خلیفه! امام علی النقی علیه السلام

بسیار و اسلحه بی شمار برای روزگار زار مهیا کرده و تو از این کار غافل. چون متوکل

این سخن را از آن مرد شنید بی نهایت متوهم گردیده و سعید حاجب را طلبید، در همان

ساعت جمع زیادی را همراه او کرده و مقرر کرد که در شب اطراف خانه آن حضرت را

محاصره کنند تا کسی از اهل آن، قبل از داخل شدن ایشان به آن خانه از وجود آنها

مطلع نگردند و آن چه از اموال و اسلحه به دست آمد نزد خلیفه آوردند.

سعید گوید: طبق دستور خلیفه به خانه آن معصوم هجوم بردیم. نزدیک نصف شب

بود. نردبانها به اطراف خانه آن حضرت گذاشته و با همراهان به بالای بام رفتیم، اما نمی

دانستیم که از کدام راه به آن خانه داخل شویم. ناگاه حضرت امام علی النقی علیه السلام

که ای سعید حاجب! صبر کن تا شمع بیاورند تا بی رنج و اضطراب پایین بیایی و مواظب

باشی. پس خادم آن حضرت شمعی روشن آورد تا از نردبان به درون خانه آن سرور

پایین آمدیم. دیدیم که آن حضرت جبه صوفی در بر کرده و پشمینه ای بر سر بسته و بر

سجاده ای از حصیر نشسته و رو به قبله برای عبادت الهی قیام می نماید. چون اطراف

سرای آن حضرت گشتم، چیزی از آنچه شنیده بودم، ندیدم به غیر از یک بدره ^(۳)

زر سر به مهر مادر متوکل، پس آن را برداشتم و در همان شب به مجلس خلیفه رفتم

و آن بدره را پیش متوکل بر زمین گذاشتم و گفتم: در تمامی خانه علی بن محمد علیه السلام

گشتم و غیر از این چیز دیگری ندیدم.

متوکل چون نگاه کرد، کیسه پول به مهر مادر خود دید. تعجب کرد و از مادرش

کیفیت ارسال بدره را پرسید. مادر گفت: آن هنگام که تو بیمار بودی، من این بدره را

جهت سلامتی تو نذر حضرت امام علی النقی علیه السلام بعد از رفع مرض تو، برای او فرستادم.

متوکل از این سخن خوشحال شده و گفت: تا بدره دیگر با آن بدره به خدمت آن حضرت بیرم و خیلی معذرت خواهی کنم. پس هر دو بدره را گرفتم و به خدمت آن حضرت آمدم. ولی خیلی از آن کار زشتی که نسبت به آن حضرت کرده بودم و بدون اجازه از بام به منزل حضرت رفته بودم، شرمنده و خجالت زده بودم.

گفتم: یا بن رسول الله صلی و سلم و آلام مرگ عفو کنی که بی ادبانه و بی اجازه به خانه شما آمدم. حضرت تبسم نمود و فرمود: «و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون.»
حضرت امام هادی علیه السلام زمانی که عدل و داد در جامعه، بیش از ظلم و ستم باشد در آن موقع حرام است که آدمی به کسی گمان بد ببرد مگر وقتی که آن بدی از وی معلوم و مشهود گردد، و زمانی که ظلم و بیدادگری بر عدل و داد غلبه داشته باشد سزاوار نیست احدی گمان خوب به کسی ببرد مگر وقتی که خوبی از او معلوم شود.

حق تعالی به تو و اسب تو قوت بدهد

ابو هاشم جعفری روایت می کند که بعد از حضرت امام رضا علیه السلام محمد تقی علیه السلام به خدمت امام علی النقی علیه السلام در بغداد خانه داشتیم و شوق خدمت آن حضرت بسیار بر من چیره می شد. روزی خدمت آن حضرت عرض کردم ، من پیر شده ام و به کشتی نمی توانم سوار شوم، قوت پیاده آمدن هم ندارم و مرکب سواری نیست که بتواند مرا زود به خدمت شما بیاورد.

از بغداد تا سامره سی فرسخ راه است و این اسبی هم که دارم پیر و ناتوان است. نمی دانم چاره چیست که بتوانم زود خدمت شما برسم . حضرت به زبان مبارک جاری ساخت که «قواک الله یا اباهاشم وقوی بر زونک» یعنی حق تعالی به تو و اسب تو قوت بدهد.

ابو هاشم می گوید: بعد از دعای حضرت، بسیار وقتها بود که در بغداد نماز صبح خوانده ام و هنگام چاشت در خدمت آن حضرت بوده ام و بعد از نماز ظهر سوار شدم و نماز شام را در بغداد اقامه کرده ام و از برکت آن دعا من و اسبم از سواری خسته نمی شویم.

ابن سکیت از حضرت امام هادی علیه السلام معجزات موسی علیه السلام علیه السلام رسول اکرم صلی و سلم صلی و سلم و حضرت ابوبهائی داد. در پایان ابن سکیت از حضرت سؤال کرد: امروز حجت قاطع و دلیل قوی بر نبوت پیامبر اکرم چیست؟ حضرت فرمود: عقل.

مرد نصرانی با دلایل روشن سعادت اسلام نداشت

ابن منصور موصلی روایت می کند که در دیار ربیعہ شخصی به نام یوسف بن یعقوب نصرانی بود و با پدر من آشنایی داشت. روزی به خانه ما آمده بود و نقل نمود که از من برای متوکل چیزی نقل کرده بودند و متوکل مرا به سامره طلبیده بود.

چون از جان خود ناامید شده بودم و احوال امام علی النقی علیه السلام بودم، سه دینار نذر آن حضرت کردم و چون به پدرم گفتم، گفت: کار خوبی کرده ای، اگر چیزی تو را نجات دهد همین نذر خواهد بود. هنگامی که به سامره رسیدم با خود گفتم: کسی که از آمدن تو اطلاع ندارد، بهتر است که به نذر خود وفا کنی و چون سامره را ندیده بودم و با کسی آشنایی نداشتم، بر چهارپای خود سوار شدم و می ترسیدم که اگر از کسی نشانی خانه آن حضرت را بیرسم گرفتار شوم چون نصرانیت من مشخص بود. بنابراین چهارپا را آزاد گذاشتم که به هر طرف که می خواهد برود. من متحیر بودم و نمی دانستم که آن مرکب به کجا می رود تا آنکه به در خانه ای رسیدم و چهارپا از حرکت باز ایستاد. هر چه به او تازیانه زدم قدم از قدم بر نداشت.

از شخصی پرسیدم که این خانه کیست؟ گفت: این خانه علی بن محمد بن الرضا عالم السلام است. با خود گفتم: الله اکبر این یک علامت است و هنوز لحظه ای توقف نکرده بودم که خادمی بیرون آمد و گفت: یوسف بن یعقوب تویی؟
گفتم: بلی، گفت: پایین بیا و در این دهلیز بنشین. گفتم: الله اکبر این نشانه دیگر، نام من و نام پدر من از کجا دانست، حال آنکه در این شهر کسی مرا نمی شناسد. خادم باز بیرون آمد و گفت: صد دیناری که در آستین داری بده، دادم و با خود گفتم: الله اکبر این دلیل سوم.

بعد از لحظه ای آن حضرت مرا طلبید، دیدم که تنها نشسته است. چون مرا دید، فرمود که خاطر جمع کردی؟ گفتم: بلی، فرمود: آیا وقت آن شد که به دین اسلام بازگشت نمایی، گفتم: دیگر احتیاجی به دلیل نمانده است.

اگر کسی دلیل خواهد. آن حضرت فرمود: هیئات تو مسلمان نخواهی شد و از اسلام نصیبی نداری ولیکن پسرت مسلمان می شود و از شیعیان ما خواهد بود. ای یوسف! همه گمان می کنند که در دوستی ما نفعی ندارد به خدا که دوستی ما نکوترین چیز است. برو که ضرری از متوکل به تو نمی رسد و من به نزد متوکل رفتم و به خیر و خوبی از او خلاص شدم.

هیبه الله گوید: که بعد از مدتی پسرش را دیدم که شیعه بود و در اخلاص از اکثر شیعیان جلوتر و در اعتقاد و محبت از ایشان مقدم تر بود و به من خبر داد که پدرم در دین نصاری بود که از دنیا رفت و من بعد از پدر دولت ایمان نصیبم شد.

حضرت امام هادی علیه السلام هیچ کس از شیعیان ما نیست که خداوند او را به بلیه ای مبتلا کند و او صبر و شکیبایی از خود نشان دهد مگر آن که خداوند ثواب هزار شهید برای او مقرر فرماید.

صحرائی که از اجساد مردگان پر شد

یحیی بن ثمه روایت می کند که روزی متوکل مرا نزد خود طلبید و گفت : همراه با سیصد مرد نامی با اسباب گرامی به کوفه برو و از آنجا راهی مدینه شو و از راه بادیه امام علی النقی علیه السلام^{علیه السلام} آورید و دقیقه ای از تعظیم و تکریم او فرو گذار نکنید . ابن هرثمه گوید: طبق دستور خلیفه راهی مدینه شدم و از سپهسالار و سرهنگان این لشکر مردی با ما بود که دائم حقیقت اهل بیت علیه السلام^{علیه السلام} می نمود.

کاتبی شیعه نیز همراه آن لشکر بود و من در آن وقت مذهب حشویه داشتم و آن سپهسالار هر وقت که آن کاتب را می دید در طعن اهل تشیع بسیار آزار می کرد و همیشه میان ایشان مناظره بود و من میان ایشان دخالت نمی کردم و از مناظره ایشان کنار می کشیدم تا که نزدیک به نصف راه رفتیم و به صحرای وسیعی که از هر طرف قریب به پنج شش روز راه مطلقا هیچ آبادانی نبود رسیدیم. سپهسالار به کاتب گفت که از صاحب شما یعنی حضرت امیر علیه السلام^{علیه السلام} می کند که او فرموده در روی زمین جایی نیست که در آن قبر نباشد یا قبر نشود، راست است؟

کاتب گفت: بلی این حدیث از آن حضرت روایت شده است. سپهسالار گفت به این صحرا نگاه کن که اکنون آدمی نیست. کجاست آن تعداد مردم که همیشه بمیرند و در این صحرا دفن شوند تا همه صحرا را قبر فرا گیرد؟

کاتب از جواب باز ماند. من گفتم: در واقع راست می گوید. پر شدن این صحرا از قبور امری محال به نظر می رسد. من و سپهسالار به کاتب خن دیدیم و مدتی او را مسخره کردیم. کاتب بسیار منفعل شد و از این سخنان خیلی متاثر و خجل گردید.

از آن محل گذشتیم و بعد از چند روز به مدینه رسیدیم. من نامه خلیفه را خدمت امام علی النقی علیه السلام حضرت بعد از خواندن نامه فرمود: شما فرود آئید و سه روز جهت تهیه وسایل سفر من صبر نمائید تا بعد از آن به اتفاق شما راهی حضور خلیفه شویم. پس آن روز از مجلس ابوالحسن علیه السلام آمدیم. روز بعد به خدمت حضرت رفتیم. روزهای گرم و نهایت شدت گرما بود. دیدم که جمعی از خیاطان را طلبید و فرمود تا جامه های پر پنبه حاضر نمایند. با گرمای حجاز جهت پوشش خود و غلامان خود و به خیاط گفت تا فردا این جامه ها را باید حاضر کنید.

بعد از آن فرمود: ای یحیی شما نیز کارهای مهم خود را انجام دهید که فردا از مدینه بیرون می رویم. من از مجلس آن حضرت بیرون آمده و با خود می گفتم: آیا چه در خاطر این مرد می گذرد که چنین جامه های پر پنبه ترتیب داده، این جامه ها با گرمای حجاز چه نسبتی دارد و در بیست روز سفر هوا چقدر تغییر خواهد کرد که به چنین جامه هایی نیاز باشد.

ظاهرا علی النقی علیه السلام سفر کردن را نمی داند و گمان می کند که در هر سفری مانند این وسایل لازم خواهد شد. و از رافضیان تعجب می کنم که اعتقاد به امامت چنین کسی دارند. روز بعد چون به مجلس او رفتیم، دیدیم که خیاطان جامه ها را حاضر کرده اند و آن حضرت به غلامان دستور بار کردن و وسایل را داد و فرمود که کپنک^(۴) و کلاه بارانی بردارند.

این برای من عجیب و غریب تر بود از جامه های پنبه دار و با خود گفتم: گویا می ترسد که در نهایت گرمای حجاز زمستان بیاید. پس من نیز به رفقای خود دستور دادم که همگی از مدینه بیرون برویم و بعد از طی منازل به آن موضوع رسیدیم که میان سپهسالار و کاتب مناظره شده بود.

ناگهان هوا متغیر شده و ابری سیاه به امر الله با رعد و برق بسیار ظاهر گردید . امام علی النقی علیہ السلام و توابع خود کینک و کلاه بارانی پوشیدند و به کاتب نیز دادند . سپس به خادم فرمود: از این وسایل به یحیی هم بده . من نیز لباس و کلاه بارانی را گرفتم، بعد از آن تگرگ شروع به باریدن کرد و ماند پاره سنگ تگرگ از آسمان فرو می ریخت و به حدی شدت یافت که هشتاد نفر از مردان ما در آن تگرگ و هوای سرد مردند و اول از همه سپهسالار بود .

بعد از آن ابر مرتفع گردید و هوا مانند اول شد . پس آن حضرت رو به من کرد و فرمود: دستور بده تا آنچه از مردمان تو باقی مانده اند، مرده های خود را دفن کنند . ای یحیی! حق تعالی بر همه چیز قادر است و هم چنین این بادیه را پر از قبور آدمیان خواهد کرد و چون این سخن از آن حضرت شنیدم از مرکب خود فرود آمدم و رکاب آن حضرت را بوسیدم و گفتم: «اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد محمد الرسول الله صلی الله علیه و آله و انکم خلفاء الله فی ارضه و حجته الله علی عبادہ یابن رسول الله صلی الله علیه و آله» قبل از این کافر بودم و اکنون به دست تو مسلمان شدم و از آن روز محبت اهل بیت و متابعت ایشان را لازم دانسته و شیعه با اخلاص گردیدم .

حضرت امام هادی علیہ السلام نار شیرین بعد از حجامت خون را ساکن می کند و خون اندرون را صاف می کند .

عاقبت بی ادبی نسبت به حضرت

- ابو یعقوب روایت می کند که روزی امام علی النقی علیه السلام خضیب سوار بود . احمد گاهی پیش می رفت و به عقب نگاه می کرد و می گفت : ای ابا الحسن جلوتر بیا حضرت فرمود: تو جلو باش، اکنون تو مقدمی و چون چهار روز از این واقعه گذشت ، ابن الخضیب را دیدم که اثر دهق بر پای او ظاهر شده بود.
- گفتم: سبحان الله، آن مقدار بی ادبی که از او نسبت به ابوالحسن واقع شد، اکنون مبتلا به دهق شده است. شخصی گفت: ابن خضیب منزل آن حضرت را از ایشان مطالبه می نمود و در این باب اصرار زیادی می کرد و می گفت : البته تو باید از این خانه به جای دیگری بروی و این منزل را تسلیم من کنی.
- حضرت فرمود: از حق تعالی می خواهم که تو را به جایی نشاند که در آن هیچ نباشد. ابو یعقوب گوید: ابن خضیب به دهق و برص مبتلا شده بود و در همان چند روز مرد و به مقام لابدوا و لاشربا الا حمیما و غساقا واصل گردید.
- حضرت امام هادی علیه السلام هر که از خود راضی است، ناراضی و خصمناک بسیار دارد.

دعای حضرت برای مردی که مبتلا به برص بود

ابو هاشم جعفری روایت می کند که مردی از اهل سامره به مرض برص گرفتار شده و از این جهت زندگانی بر وی ناگوار گردیده بود. ابو علی فهری چاره او را در آن دید که خود را به ابوالحسن علی النقی علیه السلام و از آن والا جناب استدعای دعا نماید. پس روزی آن مرد به جهت رسیدن به این خواسته بر سر راه آن حضرت نشست و چون ایشان را دید، برخاست و به طرف او آمد. چون حضرت او را دید، به او خطاب فرمود: دور شو، خدا به تو عافیت دهد و با دست مبارک به طرف او اشاره فرمود و این عبارت را دو بار تکرار نمود.

آن مرد بر جای خود ماند و نتوانست نزدیک شود، پس بازگردید و ابو علی را دید و کلام آن حضرت را برای او بیان نمود. فهری گفت: پیش از آن که سؤال کنی او برای تو دعا کرده است. برو که به زودی عافیت خواهی یافت. آن مرد رفت و روز بعد سلامتی خود را باز یافت و آن علت و مرض از او برطرف شد.

حضرت امام هادی علیه السلام هر کس ارزش خود را اهمیت ندهد، کسی از شر او در امان نیست.

سخن گفتن اسب با حضرت

احمد بن هارون روایت می کند که من در خیمه عربی بودم و غلامی از غلامان امام علی النقی علیه السلام می گفتم و چند نفری نیز با من بودند، ناگاه دیدم که آن حضرت سواره پیش آن خیمه رسید. ما به استقبال آن سرور بیرون رفتیم و پیش از آن که به خدمت آن حضرت برسیم، خود از اسب پیاده گردید و عنان مرکب را گرفته تا به در خیمه رسید. سپس عنان مرکب را بر طناب خیمه بست و بعد از آن با ما به درون خیمه آمد و نزدیک به ستون نشست و به من رو کرد و پرسید: چه وقت قصد سفر به مدینه را داری؟ گفتم: امشب می خواهم بروم.

فرمود: می خواهم نامه ای از من برای فلان تاجر ببری. گفتم: سمعا و طاعه. به غلام فرمود تا قلم و دوات حاضر کند. غلام به دنبال قلم و دوات رفت. ناگهان دیدم که اسب آن حضرت فریادی زد و دم خود را جنبانید.

حضرت به زبانی که من نفهمیدم، چیزی فرمود که من از محتوای آن کلام چنان فهمیدم که به آن اسب خطاب نمود و سبب فریاد زدن او را پرسید. بار دیگر آن اسب فریاد زد. باز آن حضرت با زبانی که من متوجه نشدم چیزی فرمود، اما فهمیدم که به آن اسب چیزی گفت.

من دیدم که اسب عنان را از سر خود بیرون کرد و به طرف باغ روان شد و آن قدر رفت که از دیده پنهان شد. من از این مکالمه چیزی در خاطرم گذشت و شیطان مرا وسوسه نمود. حضرت فرمود: ای احمد! زیاد استبعاد نکن و امثال این گونه چیزها را از ما بعید ندان که حق تعالی به آن چه به آل داود کرامت کرده، بیشتر از آن به آل محمد

صلی و کوریم ﷺ ﷺ

گفتم: یا بن رسول الله صلی و سلمه تو را نام و اسلمت فرمودی ما می خواهیم بدانم آن اسب چه می گفت و شما به او چه خطاب فرمودید؟ حضرت فرمود: اولین بار اسب به من گفت: ای مولای من! سوار شو تا به سوی خانه برویم.

گفتم: اضطراب نکن که من در این جا کاری دارم و می خواهم نامه ای برای مدینه بنویسم. بار دوم گفت: حال من به سبب بول و روث کردن تنگ شده و در حضور تو نمی خواهم این کار را انجام دهم. گفتم: لجام از سر خود بیرون کن و در اطراف بستان قضای حاجت خود نما و به همین مکان باز گرد.

من دیدم که آن اسب از جانب بستان بازگشت و در جای خود ایستاد و بعد از زمان کوتاهی غلام، دوات و قلم حاضر کرد. در آن هنگام آفتاب غروب کرده بود و تاریکی و ظلمت شب مانع دیدن بود. من به غلام گفتم: شمعی حاضر کن تا مولای من هنگام نوشتن ببیند. حضرت فرمود: من به چراغ نیازی ندارم.

پس قلم را گرفت و نامه ای نوشت و تا هنگام خوابیدن نامه نوشتن آن حضرت ادامه یافت. بعد از آن نامه را مهر کرد و به من داد و فرمود: ای احمد! در مدینه نماز شام و خفتن در مسجد رسول صلی و سلم کن و بعد از آن در مسجد جلاط حب این نامه را طلب کن که او را خواهی یافت. احمد بن هارون گوید: وقتی به مسجد رسول الله صلی و سلم، مؤمنانم که اذان می گفت: نماز شام و خفتن خواندم و آن مرد تاجر را در همان مکانی که آن حضرت نشان داده بود، یافتم.

نامه را گرفت و منسوخ ساخت به من داد. در نور چراغ آن نامه را برای او خواندم ، همه حروفش به جای خود و سطرها در کمال صافی و درستی و هیچ حرفی به حرف دیگر نجسییده بود. پس آن مرد به من گفت: در همین مکان باش تا جواب نامه آن حضرت را بنویسم. روز دیگر به مکان موعود رفتم و نامه را از آن مرد گرفتم و بعد از آن به خدمت آن حضرت آمدم.

حضرت فرمود: ای احمد! در مکانی که گفته بودم آن مرد را دیدی، گفتم: بلی یابن
رسول الله صلوا سلمم
حضرت امام هادی علیه السلام هر کس دوستی و کمک فکری خود را از تو دریغ
نکرد از او پیروی کن.

عاقبت خنده و سخن بیهوده

روایت شده است که یکی از اولاد خلفا قصد دادن ولیمه ای را داشت و جمع کثیری را دعوت نمود. هرکس در آن مجلس بود، تعظیم و اجلال حضرت امام علی النقی علیه السلام به جای می آورد به جز یک جوان که سخنان بیهوده می گفت و بیهوده می خندید. حضرت فرمود: این جوان چنان از ذکر خدا غافل است که این گونه می خندد و نمی داند که بیش از سه روز دیگر زنده نخواهد بود. دو نفر از اهل مجلس به هم گفتند : این دلیل خوبی برای شناختن امام علی النقی علیه السلام چون روز سوم شد، آن جوان فوت کرد.

حضرت امام هادی علیه السلام کسی که از پروردگار اطاعت می کند، از خشم مردم پاک ندارد.

مصیبت بعد از خوشی

یکی از اهل سامره نیز ولیمه داشت در مجلس او نیز همه به حضرت علی النقی علیه السلام گذاشتند، به جز شخصی به نام جعفر که شوخی و مزاح زیادی می کرد . حضرت فرمود: جعفر از این طعام نمی خورد و خبری به او می رسد که خوشحالی او ضایع می شود. چون سفره حاضر شد و مردم برای غذا خوردن، دست خود را شستند. یکی گفت: ببینیم بعد از این چه خبری می رسد. جعفر دست خود را شست، اما هنوز غذایی نخورده بود که غلامش با گریبان چاک رسید و گفت: مادرت را دریاب که از بام افکته و نزدیک است بمیرد. جعفر با عجله تمام به خانه رفت و از آن طعام نصیبش نشد. حضرت امام هادی علیه السلام هر کس که خدا را به خشم آورد، باید بداند که خدا خشم مردم را بر او وارد سازد.

معجزه حضرت در بارگاه متوکل

سهل بن زیاد روایت می کند که ابوالعباس احمد بن اسرائیل از پدرش نقل نمود که او گفت: من کاتب منتصر بودم، روزی نزد متوکل رفتم، دیدم که بر تخت نشسته است. سلام کردم و عقب منتظر ایستاده بودم و هر بار که او را می دیدم، مرحبا می گفت و اجازه نشستن می داد ولی این بار چون مرا دید حالش متغیر شد و اجازه نشستن نداد و لحظه به لحظه بر غضبش افزوده می شد.

به قبح بن خاقان می گفت: این است که در حق او چنین و چنان می گویند. من کسی را که در دولت من اخلاف می کند، نمی بخشم و هر چه قبح او را آرام می کرد و می گفت: این گفته ها دروغ و افترا است، فایده ای نداشت.

پس امر کرد که جمعی از اخلاف خود را طلبید و چون ایشان آمدند، گفت: شمشیرها برکشید و منتظر باشید تا شخصی را که خواسته ام، چون داخل شود او را پاره پاره کنید و به کشتنش راضی نیستم و دستور می دهم تا او را بسوزانید.

غرض متوکل ملعون از آن شخص حضرت امام علی النقی علیه السلام می گوید من دیدم که آن حضرت با آرامش و بشاشیت وارد شد و اصلاً اثری از ملال و اضطراب بر چهره مبارکش دیده نمی شد و لب مبارکش تکان می خورد و دعایی می خواند.

هنگامی که متوکل آن حضرت را دید، خود را از تخت پایین انداخت، دوید و در پای آن حضرت افتاد. دست حضرت را به دست گرفته و می گفت: یاسیدی، یابن رسول الله و یا خیر خلق الله و یابن عمی یا مولای یا ابالحسن، حضرت او را آرام کرد.

متوکل خدمت آن حضرت عرض کرد که ای مولای من! دچار درد سری شدی چرا شما خود را به رنج انداختی؟

حضرت فرمود: تو به دنبال من فرستادی. گفت: آن مادر به خطا دروغ گفته است ،
برگرد ای آقای من. سپس فریاد زد: یا قبیح، یا عبدالله یا منتصر شیعو سید کم و سیدی ،
یعنی ای قبیح، ای عبدالله ای منتصر، آقای خود و آقای مرا مشایعت کنید.
سپس همه در خدمت آن حضرت روانه شدند و در آن وقت که آن حضرت داخل
خانه شد، آن گروهی که شمشیرها به دست گرفته بودند، چون چشمشان به آن حضرت
افتاد، همه یکباره به سجده افتادند. هنگامی که متوکل آن حضرت را به خانه فرستاد، آن
جماعت را طلبید و گفت: شما خلاف امر من عمل کردید، کافی نبود که او را هم سجده
نمودید. گفتند: مگر تو آن گروهی را که دور او را گرفته و با شمشیرهای آماده می
آمدند، ندیدی؟

به خدا که از صد شمشیر بیشتر بود و ما به خاطر ترسی که از او در دلمان پدید آمد،
بی اختیار آن اعمال را انجام دادیم. هنگامی که قبیح از مشایعت آن حضرت برگشت ،
متوکل به او خندید و گفت: حق تعالی این چنین آقای به شما داده، الحمدلله که حجت او
ظاهر شد و باعث روسفیدی شما شد.

حضرت امام هادی علیه السلام هر کس از خدا بترسد، دارای آبرو و جلال شود که
مردم از او به بزرگی یاد کنند و هر که از خدا اطاعت کند، دیگران پیرو او گردند.

قتل پنجاه غلام به دستور متوکل و زنده شدن آنها به معجزه حضرت

ابراهیم بن بلطون از پدرش روایت می کند که او گفت: من حاجب متوکل بودم. برای او پنجاه غلام از خزر به عنوان هدیه آورده بودند. به من دستور داده بود که آنها را تربیت کنم و به ایشان خوبی نمایم تا هنگامی که به آنها نیاز داریم.

یک سال گذشت، روزی من در خدمت متوکل ایستاده بودم که امام علی النقی علیه السلام آمد و بر جای خود نشست. متوکل به من گفت: تا آن غلامان را به مجلس بیاورم، من نیز به دستور عمل کردم.

هنگامی که چشم غلامان بر آن حضرت افتاد، همه به یکباره به سجده افتادند. چون متوکل این حالت را دید، ناراحت شده و به خود می پیچید. از مجلس برخاست و با عصبانیت پای بر زمین می کشید و به پشت پرده رفت. امام علی النقی علیه السلام حالت را مشاهده نمود، برخاست و از مجلس بیرون رفت.

هنگامی که متوکل فهمید که امام از مجلس بیرون رفت به آن جا باز گشت و گفت: ویلک یابن بلطون، وای بر تو ای ابن بلطون، این چه حرکتی بود که از غلامان سر زد؟ گفتم: به خدا قسم که نمی دانم.

متوکل گفت: از آنها بیرس. چون پرسیدم، گفتند: این مردی است که سالی یک بار نزد ما می آید و دین حق را بر ما عرضه می کند و ده روز نزد ما می ماند و بعد از آن مراجعت می فرماید. او وصی پیامبر مسلمانان است.

چون متوکل این سخنان را شنید، دستور داد تا گردن همه غلامان را بزنند. بلطون گفت: وقت نماز خفتن نزد امام علیه السلام هادمی جلوی در بود، گفت: داخل شو. هنگامی که داخل شدم، حضرت فرمود: ای بلطون، با غلامان چه کردند؟

گفتم: یابن رسول الله صلی و سلم را به قتل رسانیدند و فرمود: ای بلطون! هم ه را کشتند؟ گفتم: آری یابن رسول الله صلی و سلم را قتل نمودند و خواهی یتان را ببینی؟ گفتم: بلی یابن رسول الله صلی و سلم به بلطونان به من اشاره کرد که به پشت این پرده برو، چون پرده را کنار زدم، همه آن غلامان را دیدم که نشسته اند و جلوی آنها انواع میوه ها چیده اند و آنها در حال خوردن میوه هستند.

حضرت امام هادی علیه السلام هر کس از مکر خدا و مؤاخذه دردناکش، بی پروا زندگی کند، اسیر تکبر و خودپسندی می شود و همان تکبر باعث می شود تا قضای الهی به او برسد.

تصمیم بی احترامی به حضرت

محمد بن حسن اشتر علوی روایت می کند که روزی در خانه متوکل بودم که حضرت امام علی النقی علیهما السلام^{علیه السلام} که آن جا حاضر بود، از طالبین و عباسیین و لشکریان ، همگی با دیدن حضرت از اسبها پایین آمدند و با ادب ایستادند تا آن حضرت وارد خانه متوکل شد.

چون حضرت رفت، به یکدیگر گفتند او مقام بالاتری از ما ندارد و ما خیلی به او احترام گذاشتیم و همه قسم خوردند که دفعه بعد، هنگامی که آن حضرت آمد، احترامی برای او قائل نشوند. ابو هاشم جعفری در آن جا حاضر بود و گفت : فکرهای بیهوده و محال نکنید، مطمئنم که ذلیل و زبون او خواهید شد.

هنگامی که آن حضرت برگشت، زودتر از جای برخاستند و بیشتر به او تعظیم کرده و احترام گذاشتند. پس شخصی از ایشان پرسید، شما که شرط کردید و قسم خوردید به آن حضرت احترام نگذارید، پس چه شد؟ همه گفتند: به خدا که هر چه کردیم به اختیار خود نکردیم.

حضرت امام هادی علیهما السلام^{علیه السلام} هر کس در خدا پرستی و توجه و روشندلی باشد، مصائب دنیا بر او سبک باشد، گر چه مقراض شود.

سخن گفتن به هفتاد و سه زبان با معجزه حضرت

ابو هاشم جعفری روایت می کند که روزی در خدمت امام علی النقی علیه السلام سخن از زبان هندی بود. حضرت با من چند کلمه به آن زبان صحبت نمود. چون دید که من از دادن جواب عاجزم و چیزی از آن زبان نمی دانم، سنگریزه ای برداشت و در دهان مبارک انداخت و سه بار آن را مکید و به من داد تا در دهانم بگیرم. به خدا قسم که از نزد آن حضرت بیرون نرفته بودم که به هفتاد و سه زبان می توانستم صحبت کنم که یکی از آنها، زبان هندی بود.

حضرت امام هادی علیه السلام دنیا بازاری است، دسته ای در این بازار از کاسبی و کسب سود می برند و برخی زیان می بینند.

اطلاع از نام کودکی اشخاص

هم چنین ابو هاشم روایت می کند که در مدینه بودم، روزی ام ام علی النقی علیهما السلام جای می گذشت. ترکی سوار بر اسب ایستاده بود. چون حضرت به نزدیک او رسید، سخنی فرمود.

آن ترک خود را از اسب پایین انداخت و سم اسبش را بوسید و از من پرسید که این پیغمبر است، گفتم: نه ولی از اولاد پیغمبر است. تو را چه می شود. گفت: ماد ر من در هنگام طفولیت مرا به نامی خوانده بود و به غیر از من کسی آن را نشنیده بود. ولی این مرد مرا به آن نام صدا کرد.

حضرت امام هادی علیهما السلام بیداری کشیده، از لذت خواب بهره مند می شود.

سخن گفتن حضرت به زبان صقلابی

علی بن مهزیار روایت می کند که غلامی صقلابی داشتم، هنگامی که او را به خدمت امام علی النقی علیه السلام که حاجب مرا به آن حضرت عرض نماید، غلام برگشت و متعجب بود و می گفت: من هر چه گفتم، آن حضرت به زبان صقلابی به من جواب می فرمود به طوری که هیچ صقلابی به آن طریق نمی تواند صحبت کند.

حضرت امام هادی علیه السلام اگر سنگی، لذت خوراک را افزایش می دهد.

حق تعالی تو را و پدر تو را شفا داد

علی بن محمد حجال روایت می کند که زمانی من به دردپا و پدرم به مرضی مبتلا شده بودیم. برای آن حضرت نوشتم که من دردپایی دارم و از خدمت شما محروم مانده ام، التماس دعایی دارم تا آن دردپا از بین برود و من بتوانم به خدمت شما بیایم و از این فیض محروم نشوم و از بیماری پدرم فراموش کردم تا از امام التماس دعایی داشته باشم. حضرت در جواب نوشت که حق تعالی تو را و پدر تو را شفا داد.

حضرت امام هادی علیه السلام حیات و دورانیشی را پیشه کن و پشیمانی زیاده روی را از یاد نبر.

دعا برای پسر شدن فرزند

ایوب بن نوح روایت می کند که به خدمت امام علی النقی علیه السلام لکه همسرم
حامله است و من از شما می خواهم که برایم دعایی کنید تا حق تعالی به من پسری
کرامت فرماید.

آن حضرت در جواب نامه نوشت: نام پسرت را محمد بگذار که حق تعالی به من
پسری داد که نام محمد بر او گذاشتم.

حضرت امام هادی علیه السلام خوب تر از خوب، انجام دهنده خوبی است و بدتر از
بد، به وجود آورنده بدی است.

جنسیت فرزندم مهم نیست

یحیی بن زکریا نقل می کند که من نیز بعد از حامله شدن همسرم، همین درخواست را از حضرت نمودم. حضرت در جواب نوشت: بسا دختر باشد که از پسر بهتر است. چون همسرم وضع حمل کرد، دختری متولد شد و چنان چه آن حضرت فرموده بود، بهتر از بعضی پسران شد.

حضرت امام هادی علیه السلام رزنده تر از هر دانش، دارنده آن دانش است.

منع حضرت از به کار بردن حيله برای دشمن

محمد بن ريان روايت می کند که به خدمت حضرت امام علی النقی علیه السلام لکه فلان شخص با من دشمن است و من می خواهم حيله ای برای او به کار ببرم . حضرت مرا از این کار منع فرموده بودند و در جواب نامه ام قید کرده بودند که احتیاج به آن حيله نخواهی داشت. در همان ایام آن دشمن به بدترین حالی مرد و مرا از دشمنی و کینه خود خلاص نمود.

حضرت امام هادی علیه السلام کسی که گرفتار هوس شد، مانند کسی است که ب ر قاطر چموش سوار شده باشد و شخص نادان گرفتار زبان است.

اطلاع از عزل قاضی

ایوب بن نوح روایت می کند که از دست قاضی بغداد و عدوات و دشمنی او در عذاب بودم. به خدمت آن حضرت نوشتم که اذیت و آزار او به من می رسد و من چاره ای ندارم و از دست او به شما پناه آورده ام. حضرت در جواب نوشت: دو ماه دیگر از این غم خلاصی خواهی یافت. چون شصت روز تمام شد، نامه عزلش رسید و زمان تحکمش به سر آمد.

حضرت امام هادی علیه السلام خود پسندی؛ انسان را از یاد گرفتن باز می دارد.

راز بی توجهی حضرت به پیر مرد بغدادی

پیر مردی بغدادی نقل می کند که من روانه بغداد بودم و در آن جا دو خانه داشتم که از میراث پدر به من رسیده بود و اراده فروختن آنها را داشتم . به خدمت آن حضرت نوشتم که اراده فروختن خانه های بغداد را دارم و استدعا دارم که شما دعا کنید که آن خانه ها با قیمت خوبی به فروش برسد.

حضرت جوابی به نامه من نداد و راز این بی توجهی برای من پوشیده بود، تا این که بغداد رسیدم و مشاهده کردم که همه خانه ها سوخته است و آن وقت راز مخفی برای من آشکار شد.

حضرت امام هادی علیه السلام مقدرات آن چه به ذهن تو نرسیده است ، ظاهر و آشکار می سازد.

پاسخ مشکلات

محمد بن قرح روایت می کند که وقتی امام علی النقی علیه السلام هر گاه حاجتی یا مسئله ای برای تو مشکل شود، بنویس و در زیر مصلا^(۵) خود بگذار و بعد از ساعتی بیرون بیاور و جواب خود را نوشته ببین. محمد بن قرح گوید که بعد از آن مکرر مسائل و مشکلات خود را نوشته و در زیر مصلا می گذاشتم و بعد از ساعتی بیرون می آوردم و جواب خود را در آن می یافتم. حضرت امام هادی علیه السلام ندرز و نصیحت در نهادهای فاسد اثر نخواهد داشت.

پیدایش درخت و چشمه آب در بیابان با معجزه حضرت

ابراهیم بن محمد روایت می کند که روزی در حضور ابوالعباس که یکی از شیعیان آن حضرت بود، سخنان بی ادبانه نسبت به آن حضرت و شیعیان او می گفتم. چون ابوالعباس مرا نسبت به آن حضرت بی اعتقاد دید، مرا نصیحت کرد و گفت: یابن محمد! روزی ابوالحسن علی النقی علیه السلام^۱ به مجلس خلیفه احضار کردند.

هنگامی که از مدینه بیرون آمدیم و منازل و مراحل را طی می کردیم، روزی هوا بی نهایت گرم بود. رفقا قصد فرود آمدن کردند. آن حضرت فرمود: هنوز می توانیم قدری دیگر از راه را برویم و فرود آمدن زود است.

پس از آن مکان گذشتیم و مسافت کمی طی نمودیم. من از شدت گرمای هوا و تشنگی زیاد حالم متغیر شده بود. چون نگاه مبارک آن حضرت به من افتاد، فرمود، ابوالعباس ظاهرا تشنه و گرسنه شده ای؟ گفتم: ای مولای من! رنج راه و حرارت هوا و تشنگی، بی نهایت مرا بی تاب و بی قرار نموده است.

حضرت فرمود: که در سایه فرود آئید، طعام بخورید و آب بیاشامید و چون حرارت هوا کم شود، دوباره راه را ادامه دهید. من چون این سخن را از حضرت شنیدم خیلی تعجب کردم، زیرا در آن حدود، قریب به سه روز راه، نه سایه بود و پناهی و نه آبی و نه گیاهی و چندین بار از آن راه رفته بودیم و همه خصوصیات آن راه را می دانستیم. گفتم: یابن رسول الله صلی و آله و سلم^۲ می آیدم که در آن بیاسائیم و نه آبی که از آن بیاشامیم.

پس حضرت به طرف راست جاده رفتند و اشاره کردند که پایین بیایید. چون نگاه کردیم، درخت بزرگی دیدیم که در سایه آن پانصد نفر می توانستند استراحت کنند و

چشمه صافی در پای آن درخت بود که به اطراف جریان داشت و بی نهایت خوشگوار و سرد بود.

پس در آن مکان منزل کردیم و استراحت نمودیم و از آن آب آشامیدیم و همه ما متفکر و از مشاهده آن متحیر بودیم. چون جمع زیادی از اصحاب ما از همه مسیرهای راه آگاه بودند و هرگز چنین درخت و چشمه ای ندیده بودند.

ابوالعباس گوید: من در تحیر بودم و از آن امر تعجب می نمودم که ناگاه آن حضرت به طرف من نگاه کرد و تبسم نمود و باز از من چشم گرفته و به دیگران نگاه کرد. با خود گفتم: والله که از اولیاء الله و وارث علم رسول الله است. پس پشت آن درخت رفتم و نماز خواندم و چندین سنگ بزرگ برای علامت بر بالای یکدیگر نهادم و شمشیر خودم را نزدیک آن سنگها پنهان کردم و بعد به خدمت آن حضرت آمدم.

حضرت فرمود: استراحت نمودید و از رنج راه آسایش یافتید؟ گفتم: بلی ای مولای من! فرمود: وسایل را بار کنید و راه بیفتید. چون قافله از آن مکان به راه افتادند و مسافت کمی دور شدند، من به بهانه جا گذاشتن شمشیر باز گشتم و به آن علامت که گذاشته بودم، رسیدم ولی از آن آب و درخت اصلا اثری ندیدم و یقین دانستم که وقوع آن حال فرخنده مآل، معجزه آن سرور بوده و آن امر عجیب به کرامت آن حضرت اتفاق افتاده است.

دست به دعا برداشته و گفتم: الهی به حرمت محمد و آل محمد که مرا فیض صحبت این مرد یعنی حضرت امام علی النقی علیه السلام فرما و مودت و دوستی او را در دل من زیاد گردان. پس شمشیر خود را برداشتم و به میان قافله شتافتم.

چون نظر مبارک آن حضرت بر من افتاد فرمود: یا ابالعباس! آن دغدغه ای که داشتی، رفع شد؟ گفتم: بلی یا بن رسول الله صلی و سلم علیہ و آله و سلم تا اکنون که بحمد الله رفع شده است.

بعد از آن محبت آن حضرت چنان در قلبم جای گرفت که برای دنیا و آخرت من کافی است. حضرت فرمود: این چنین است محبان ما محدودند در علوم الهی و اسرار حضرت رسالت پناهی معلوم، نه بر ایشان یکی زیاد می شود و نه یکی از ایشان کم می شود.

حضرت امام هادی علیه السلام گشمکشهای لفظی، دوستی های ریشه دار را تباه می کند.

نجات پسر به وسیله فرشتگان با معجزه حضرت

از حضرت امام حسن عسگری علیه السلام است که روزی مردی نزد پدرم ابی الحسن علی النقی علیه السلام می کرد و می لرزید و می گفت : یابن رسول الله صلی و آله و سلم پسر مرا ببیند تا من از این مهلکه خلاص شود. حضرت فرمود: اکنون مطلب چیست؟ گفت: مطلب من آن است که دعا کنید تا فرزند من از این مهلکه خلاص شود.

حضرت فرمود: برو که پسر تو فردا صبح نزد تو حاضر می شود و خبر عجیبی را به تو خواهد داد. پس آن مرد با جمعی که همراه او بودند، مراجعت نمودند. روز بعد، پسر به بهترین صورتی نزد پدر آمد. پدرش به او گفت: برای من تعریف کن که بر تو چه گذشت. پسر گفت: ای پدر فلان حاجب مرا به بالای کوه برد، ناگاه دیدم دو نفر نزد من آمدند که از صورت ایشان زیباتر ندیده بودم، با جامه های پاکیزه و بوی خوش که به کار برده بودند. ماء مورانی که مرا به بالای کوه برده بودند، آنها را نمی دیدند.

پس آن خوش صورتان به من گفتند: چرا این همه زاری می کنی؟ گفتم: مگر نمی بینید که گوری کنده اند و می خواهند مرا از این کوه بیندازند و در این گور دفن کنند. به من گفتند: اگر ما این حاجب را از کوه بیندازیم و در این گور دفن کنیم، تو بر خود لازم

می بینی که بقیه عمرت را در آستان حضرت محمد مصطفی صلی و آله و سلم بگذرانی بسم الله الرحمن الرحیم

گفتم: بلی، به خدا. پس ایشان حاجب را گرفته و می کشیدند و او فریاد می زد و اصحابش نمی شنیدند تا آن که او به بالای کوه بردند و از کوه انداختند. هنوز به زمین نرسیده بود که پاره پاره شد. پس اصحابش آمدند و فریاد زده و می گریستند و از من غافل شدند. پس آن دو نفر مرا برداشته و به نزد تو آوردند و اکنون ایستاده و منتظرند که مرا به مکان تربت حضرت رسالت ببرند تا خادم آن موضع مقدس باشم.

پس با پدر خداحافظی نموده و رفت. بعد از آن پدر به خدمت حضرت علی النقی
علیه السلام واقع را برای آن حضرت بیان نمود. در آن حین در میان مردم خبر افتاد
که فلان حاجب را گروهی عجیب آمده و از کوه انداخته اند و اصحابش او را در آن گور
دفن کردند.

حضرت امام هادی علیه السلام از حسد دوری کن، چون که اثر آن در خودت ظاهر
می شود و در دشمن اثری نخواهد داشت.

آزار و اهانت متوکل نسبت به حضرت

روایت شده است که متوکل پلید، زمانی قصد کرد قدری از شائن و شوکت حضرت امام علی النقی علیه السلام کند. پس مکانی را معین کرد که به آن جا حرکت کند و دستور داد که جمیع اشراف و بزرگان بنی هاشم و غیر ایشان همه پیاده همراه آن ملعون حرکت کنند و هیچ کدام از ایشان در آن روز سوار نشوند و قصد او آزار و اهانت آن حضرت بود.

پس خود سوار شد و همه خلائق از وضعی^(۶) و شریف پیاده، بعضی جلوی مرکب آن سگ و برخی از راست و چپ او می رفتند. در آن روز هوا بسیار گرم بود و آن حضرت در اثنای راه به نوبت به بندگان خود تکیه می فرمود و راه می پیمود و عرق بسیار از شدت حرارت از آن حضرت می ریخت.

یکی از اصحاب خلیفه چون آن حضرت را در آن رنج و مشقت دید، پیش آمد و گفت: این حال مخصوص شما نیست، بلکه همه مردم در رنج هستند و قصد خلیفه در این دستور، تنها شخص شما نبوده، بلکه به شما و بقیه این طور امر کرده است. حضرت فرمود: ناچه صالح در نزد خدایتعالی از من عزیزتر نیست و بعد از آن این آیه را تلاوت فرمود:

﴿تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعَدُّ غَيْرُ مَكْدُوبٍ﴾ (هود: ۶۵)

و چون سه روز از این واقعه گذشت، شب چهارم متوکل پلید به اسفل السافلین واصل گردید و همان شخص در آن شدت حرارت، جنازه او را تشییع می کرد.

حضرت امام هادی علیه السلام از کسی که او را آزرده ای توقع صمیمیت نداشته باش

آن چه متوکل برای حضرت می خواست، برای خودش اتفاق افتاد

روایت شده که چون متوکل ملعون از شدت دشمنی و غلبه شقاوت فرمان داد که روضه مطهره متبر که حسینیه علی راقدها الف الف تحیه را خراب کرده و شخم زده و آب در آن اندازند و اثر آن بنای مقدس را که مطاف بندگان ارض و سماع است، و کلا از صفحه روزگار محو سازند و شیعیان مخلص ایشان را از زیارت مشهد مقدسه منوره منع نمود. غرض آن لعین از این افعال؛ اطفاء نور دین و اخفاء آفتاب فضل و شرف ائمه معصومین علیهم‌السلام الحمد که حکم آن بی آبرو جاری نگشته و هر چند آب بستند از حدی که به حائر^(۷) حسینیه موسوم است جلوتر نرفت و این حکایت مشهور است و به آنها نیز اکتفا نمود و به گروهی دستور داد که شبی بر سر امام همان علی النقی علیه‌السلام ریخته و آن حضرت را به قتل رسانند.

آن حضرت از نیت پلید آنها آگاه گشته، شب برخاست و وضو گرفت و به فرزند ارجمند خود امام حسن عسگری علیه‌السلام که پشت سرش بایستد طئاو دعا کند و او آمین بگوید.

بعد از آن برخاست و دو رکعت نماز خواند و دعا کرد به دعایی که از آن حضرت معروف است که «اللَّهُمَّ اِنِي وَ جَعْفَرِ اَعْبِدَانِ مِنْ عِبِيدِكَ وَ نَاصِيتِنَا بِيَدِكَ». آن حضرت دعا می کرد و آن خلف گرامی آمین می گفت. دعا به اتمام رسیده یا نرسیده بود که از خانه متوکل فریاد فغان بلند شد و بعد از آن خبر رسید که جمعی بر سر متوکل ریختند و در وقتی که مست بود، او را کشتند.

پس آن مایه کفر و نفاق به دعای آن قبله آفاق این گونه به قتل رسید و آن چه در خاطر قساوت نهاد خود برای حضرت داشت، برای خودش اتفاق افتاد. حضرت امام هادی علیه‌السلام نعمت های خدا معامله شایسته داشته باشید.

شر متوکل به خودش بر می گردد

ابو سلیمان روایت می کند که از اورمه شنیدم که می گفت: در عهد متوکل روزی به مجلس سعید که حاجب متوکل بود، رفتم و در آن وقت امام علی النقی علیه السلام سپرده بودند و اراده قتل آن سرور را داشتند. چون به منزل سعید رفتم، گفت: ای ارومه! می خواهی خدا را به تو نشان دهم. گفت: لا تدرکه البصار و هو یدرک الابصار، حق سبحانه و تعالی منزّه آن از است که بتوان او را با چشم دید.

گفت: مراد من آن کسی است که شما او را امام زمان خود می دانید. گفتم: می خواهم که او را ببینم. گفت: متوکل به من دستور قتل او را داده و من فردا او را به قتل می رسانم. اگر می خواهی که او را ببینی اندکی صبر کن، چون اکنون شخصی پیش اوست وقتی او بیرون آمد، تو برو و او را ببین و زیاد آن جا نمان.

ارومه می گوید: بعد از ساعتی آن شخص از نزد او بیرون آمد و سعید به من اشاره کرد که داخل شوم. پس به خانه ای که آن حضرت در آنجا محبوس بود وارد شدم. آن حضرت را در قید و بنده دیدم و نیز در برابر آن حضرت قبری بود که قصد داشتند بعد از قتل آن حضرت، او را در آن قبر دفن کنند.

چون نظرم به آن حضرت افتاد، سلام نموده و گریه کردم و از شدت ناراحتی از خود بی خود شدم. آن حضرت فرمود: ای ارومه! چرا گریه می کنی؟ گفتم: یا بن رسول الله صلی و سلمش صلی و سلمش چرا این جمله دارند انجام دهند.

فرمود: گریه نکن که حق تعالی نمی گذارد که به این امر اقدام کنند. چون این سخن را از آن حضرت شنیدم، بی نهایت خوشحال شدم. پس فرمود: بیشتر از دو روز نمی گذرد که حق تعالی او و صاحب او را هلاک سازد و شر ایشان را به خودشان برگرداند.

ارومه گوید: والله که بعد از دو روز جمعی از ترکان به دستور پسر متوکل ، با شمشیرهای کشیده به مجلس متوکل ریختند و او را پاره پاره کردند و سعید خود را بر روی نعش نحس متوکل انداخت و گفت: من بعد از تو رهی خواهم زنده بمانم ، او را نیز به درک فرستادند. متوکل ندیمی داشت خوش طبع، که گفت: ولی من بعد از تو هنوز زندگی را دوست دارم.

بعد از وقوع این حادثه، ارومه گوید: من به خدمت حضرت علی النقی علیه السلام گفتم: یابن رسول الله صلی و آلیم خدی علیه السلام که بِرَأْسِهِ كَلَّمَ الْوَلَدَ إِذَا تَلَمَّ نقل می کنند، صحیح است؟

آن حضرت فرمود: بلی، کلام معجز نظام آن حضرت است و برای این حدیث تاء و یلی است، مراد از روز شنبه حضرت رسالت پناهی است و غرض از یکشنبه امیرالمؤمنین علیه السلام مقصود از دوشنبه حسنین علیهما السلام حمد بقر علیهما السلام جعفر صادق علیهما السلام شنبه، امام موسی کاظم علیهما السلام اضا علیهما السلام محمد تقی علیهما السلام که علی بن محمد الهادیم مراد می باشد و از پنج شنبه مراد فرزندم حسن عسگریست و از جمعه مراد محمد مهدی صاحب الزمان علیه السلام است. حضرت امام هادی علیهما السلام مسخرگی تفریح ابلهان و ساخته فکر افراد نادان است.

خبر دادن حضرت از تحولات بغداد

حیران اسباطی روایت می کند که از بغداد به مدینه مشرفه آمده بودم و کمال تعطش به زلال وصال حضرت ابوالحسن و نهایت شوق به دیدار امام علی النقی علیها السلام در همان زور به مجلس شریف و محفل مقدس آن حضرت شتافتم و چون شرف ملازمت آن حضرت را دریافتم از من پرسید که واثق چه کار می کند؟ حال جعفر چطور است؟ و ابن الزیات چگونه روزگار می گذراند؟ گفتم: یا بن رسول الله صلی و سلمت و ولدت لک منی از آن روز که در بغداد بیرون آمدم، واثق صحیح و سالم بر تخت امارت متمکن بود و جعفر را با بدترین حال در زندان دیدم و ابن الزیات به سر و سامان دادن امور مملکت و امر و نهی مشغول بود. اکنون ده روز است که من از آن جا بیرون آمده ام.

حضرت فرمود: واثق فوت کرد و متوکل بر مسند خلافت نشست و جعفر از قید و زندان خلاص شد و ابن الزیات کشته شد. گفتم: یا بن رسول الله صلی و سلمت و ولدت لک منی از آن روز که در بغداد بیرون آمدم، واثق صحیح و سالم بر تخت امارت متمکن بود و جعفر را با بدترین حال در زندان دیدم و ابن الزیات به سر و سامان دادن امور مملکت و امر و نهی مشغول بود. اکنون ده روز است که من از آن جا بیرون آمده ام.

موقع اتفاق افتاد؟ فرمود: شش روز بعد از بیرون آمدن تو. راوی گوید: بعد از چند روز قاصدان خبر آوردند و همان گونه که آن حضرت خبر داده بود، بی کم و زیاد، جریان را بیان نمودند.

حضرت امام هادی علیها السلام ترک احسان به پدر و مادر، موجب تنهایی و منتهی به خواری می شود.

وحشت منتصر از معجزه حضرت و قدرت حق تعالی

روایت شده است که منتصر، پسر متوکل بعد از مرگ پدر بر تخت نشست . جمعی از دشمنان سید المرسلین علیه و آله افضل الصلوات به او گفتند که آباء تو از روی توهم این که مبدا خلافت و امامت از آل عباس به خاندان آل علی منتقل شود، همیشه به ایشان اهانت کرده و آنها را خوار می نمودند و پنهان و آشکار ایشان را می کشتند و می رنجانیدند.

منتصر بعد از شنیدن این سخنان گفت مصلحت در این است که من سپاه خود را جمع کنم و به امام علی النقی علیه السلام تا بترسد و گوشه ای بپوشند و خیال خلافت را از سر بیرون کند. پس همه سپاه خود را در بیرون شهر بغداد جمع کرد که حدود یکصد و نود هزار نفر بودند.

بعد از آن حضرت امام علی النقی علیه السلام نمود، پس سپاه خود را فوج فوج می آورد و از جلوی حضرت می گذرانند. آن روز تا شب این کار به طول انجامید تا لشگر همگی عبور کردند. حضرت فرمود: ای خلیفه! سپاه تو را دیدیم و پسندیدیم. ای خلیفه! اکنون تو نیز سپاه ما را ببین.

منتصر گفت: سپاه تو کجا است؟ حضرت فرمود: به بالای سرت نگاه کن تا قدرت حق تعالی را مشاهده کنی. هنگامی که منتصر به بالای سر خود نگاه کرد، از مشرق تا مغرب را پر از لشگر دید که همه سواره با شمشیرهای کشیده ، منتظر یک اشاره آن حضرت بودند. چون منتصر آن جماعت را دید، لرزه بر اندامش افتاد و خیلی ترسید.

سپس به آن حضرت بی اندازه احترام گذاشت و تواضع نمود و بسیار معذرت خواست. حضرت فرمود: ای خلیفه! ما به آب قناعت دست از دنیا شسته ایم و به کنج

توکل و رضا تسلیم در اطاعت حق نشسته ایم. خاطرت از جانب ما آسوده باشد و به قول منافقین و معاندین عمل نکن.

حضرت امام هادی علیه السلام کوهش کلید سخنان نامطبوع است و در عین حال از کینه در دل گرفتن بهتر است.

حضرت جانشین خود را معرفی می کند

ابن عبدالله یکی از شیعیان حضرت امام علی النقی علیه السلام روایت می کند که امام و راهنمای من حضرت ابوالحسن علیه السلام نوشت که وقتی تو می خواستی سؤال کنی از آن که بعد از من خلیفه که خواهد بود، دچار اضطرابی شدی و از آن سؤال نکردی. مضطرب نشو که حق تعالی گمراه نمی کند قومی را که هدایت کرده باشد. بدان که بعد از من، ابو محمد حسن عسگری علیه السلام و راهنمای خلق است و آن چه مردم به آن محتاجند، نزد اوست و حق تعالی مقدم می دارد هر که را بخواهد. حضرت امام هادی علیه السلام کسی که نسبت به او بدگمانی، انتظار خیر خواهی نداشته باش.

ازدواج ملیکه نوه قیصر روم با امام حسن عسگری علیهما السلام

بشر انصاری روایت می کند که روزی حضرت ابوالحسن علیهما السلام . چون به خدمتش مشرف شدم، فرمود: ای بشر تو از فرزندان انصاری و محبت تو قدیمی است و من تو را خوشحال می کنم و فضیلتی که بر دیگران در موالات سبقت بگیری، بعد از آن نامه ای نوشت و مهر مبارک خود را بر آن زد شال کوچک زردی بیرون آورد که دویست و بیست دینار زر در آن بسته بود و فرمود: این را بگیر و به بغداد برو و در کنار پل فرات حاضر شو که فردا هنگام چاشت، کشتی خواهد رسید که کنیزان فرو چشمی در آن کشتی هستند و از تجار عمر بن یزید منحوس طلب نما و منتظر باش که وکلای عباسیان و ظرفای عرب برای خریداری بیایند و کنیزان را برای فروش عرض کنند. کنیزی از عرضه شدن ابا و امتناع می نماید و نمی خواهد که کسی او را ببیند یا کسی صدایش را بشنود و خزی پوشیده باشد و صفتش این و آن باشد و از جمله نشانیها یکی آن که یکی از خریداران خواهد گفت که من این کنیز را به سیصد دینار می خرم به خاطر عقل او و کنیز می گوید: اگر بالفرض مالک ملک سلیمان باشی، رغبتی به تو ندارم. نحاس گوید: از فروختن کنیز چاره ای نیست. کنیز می گوید: شتاب برای چیست ، خریداری که دل من می خواهد، خواهد آمد. آن گاه تو نزد عمر و بن یزید برو و بگو من نامه ای دارم که یکی از اشراف آن را به زبان رومی نوشته است، آن نامه را به کنیز دهید تا بخواند. اگر اخلاق صاحب نامه را می پسندد، من وکیل او هستم و این کنیز را می خرم.

بشر گوید: اطاعت عمر آن حضرت کردم و برای انجام فرموده آن حضرت رفتم ، بی کم و زیاد انجام شد و چون کنیز آن نامه را خواند، گریه کرد و به عمر و گفت : مرا به

صاحب این نامه بفروش. پس من با صاحب او بحث کردم تا به آن مبلغ راضی شد. پس زر را به او داده و کنیز را گرفته و به خانه آمدم.

چون آن کنیز نشست، خندید و آن نامه را از گریبان بیرون آورد و می بوسید و بر چشم می مالید و فدای نامه می شد. گفتم: صاحب نامه را ندیده ای و می بوسی؟ گفت: ای عاجز و ضعیف در شناخت اولاد انبیاء، تو از خدمه او هستی و هنوز او را نمی شناسی و از فضل و کمال او چیزی نمی دانی؟

پس به من گوش کن و دلت را آماده کن تا گوشه ای از احوال او را برای تو بیان کنم. بدان که من ملیکه دختر پشوعا پسر قیصر روم هستم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی علیها السلام^[۱] نسبش به وصی مسیح علیها السلام^[۲] الصفا متصل می شود و جدم قیصر خواست که مرا به برادر زاده خود بدهد.

دستور داد تا قسیسان و رهبانان را جمع کردند و سیصد نفر را انتخاب کردند و هفتصد تن از قانندان و امیران و ملکان انتخاب کردند و هزار نفر از معتمدان لشکر حاضر شدند و تختی که به انواع جواهر مزین بود از خزانه بیرون آوردند.

آن تخت را وسط قصر بر بالای پایه نهادند و برادر زاده قیصر بر آن تخت نشست و همه خدم و حشم با انواع زینتها و حله ها در خدمت او ایستادند. پس انجیل را باز کردند و می خواستند که نگاه کنند که به یکباره قصر لرزید و برادر زاده قیصر از تخت پایین افتاد و بیهوش شد.

رنگ از روی کشیشان پرید و لرزه بر اندام ایشان افتاد. بزرگ ایشان به جدم گفت: ما را معاف کن که این واقعه نشانه های بدی دارد. جدم به کشیشان گفت: شما این عمودها را راست کنید و چلیپاها را به جای خود قرار دهید و برادر این بدبخت را بیاورید تا این کودک را به او بدهم تا با سعادت خود، نحوست را از شما دفع کند.

چون چنین کردند، بار دوم نیز همان اتفاق افتاد که بار اول افتاده بود . مردم متفرق شدند. جدم غمگین و تنها به اتاقی رفت و در ماتم نشست . من آن شب در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون **علیهما السلام** از حواریین در آن قصر جمع شدند و منبری از نور نهادند که با آسمان برابری می کرد در جایی که جد من قیصر تختش را می گذاشت. بعد از آن حضرت محمد صلی و علی **علیهما السلام** فرزندان ایشان **علیهما السلام**

آن جا حاضر شده و متوجه حضرت مسیح **علیهما السلام**

حضرت محمد صلی و فریوچ **علیهما السلام** روح **علیهما السلام** تو آمده ام تا نسب خود را به نسب تو پیوند دهم. از وصی تو شمعون، ملیکه را برای پسر ام محمد **علیهما السلام** ام حسن عسگری **علیهما السلام** هاری نمایم و اشاره به امام حسن عسگری **علیهما السلام** پس مسیح به شمعون نگاه کرد و گفت: به درستی که شرف به تو روی آورده است. پیوند کن فرزند خود را به رحم آل محمد صلی و شمعون **علیهما السلام** گفت: چنین کردم **علیهما السلام**

پس حضرت محمد صلی و **علیهما السلام** **علیهما السلام** و **علیهما السلام** خواند و مرا برای پسر خود ابو محمد **علیهما السلام** نمود و حضرت مسیح **علیهما السلام** پیون بر آن امر شاهد شدند. من از خواب بیدار شدم و ترسیدم که اگر این خواب را بیان کنم ، کشته شوم. پس این خواب را پنهان داشتم و به خاطر عشق و محبت به ابو محمد **علیهما السلام** و نوشیدن باز ماندم و جسمم ضعیف و نحیف گشت و پدرم گمان کرد که من بیمار شدم و طبیبی در شهرهای روم نبود که حاضر نکردند و برای معالجه من نطلبیدند.

هیچ شفایی و بهبودی حاصل نشد و چون از سلامتی من ناامید شد، روزی به من گفت: ای نور هر دو چشم من! چه آرزویی داری! تا من آن را بر آورم. گفتم: ای جد من! درهای فرج را بر روی خود بسته می بینم. اگر شکنجه و آزار اسیران مسلمان را که در زندان تو هستند، رفع نمایی و زنجیرها را از آنها باز کنی و این ط ایفه را از زندان آزاد کنی، امید دارم که حضرت عیسی **علیهما السلام** مرا شفا دهند.

پس پدرم اسیران را از زندان آزاد ساخت و من بهتر شدم و کمی غذا تناول کردم .
پدرم و جدم شاد شدند و به اسیران احترام گذاشتند و تکریم نمودند. من بعد از چهارده
شب در خواب دیدم که حضرت فاطمه سیده زنان عالم می آید و شخصی به من می
گوید که جده شوهرت ابو محمد علیه السلام پس من دامن او را چنگ زدم و گریه می
کردم و شکایت ابو محمد علیه السلام کردم.

به من فرمود: تو تا به مذهب ترسایانی، پسر من به زیارت تو نخواهد آمد . اگر رضای
خدا و رضای مسیح علیه السلام خواهی و به زیارت ابو محمد علیه السلام آری ، بگو
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد و ان محمد صلی و سلمی الله پول ین کلمة الاولی الکتم، سیده
زنان عالم مرا به سینه خود چسبانید و دلم را شاد کرد و فرمود: اکنون منظر باش که من
ابو محمد علیه السلام تو می فرستم.

من بیدار شدم و می گفتم، واشوقاه الی لقاء ابی محمد علیه السلام بعد ابو محمد علیه السلام
را در خواب دیدم. به او گفتم: ای دوست چرا با من جفا کردی؟ دلم را به حب خود
مشغول نمودی ولی از من دوری کردی؟ فرمود: دوری من از تو فقط به خاطر شرک تو
بود. اکنون که مسلمانی شدی، هر شب به زیارت تو می آیم تا آن که حق تعالی ما را به
هم برساند. آن وقت زیارت او از من قطع نشده است.

بشر می گوید: من گفتم: پس چگونه میان اسیران افتادی؟ گفت: شبی ابو محمد علیه السلام
به من خبر داد که جد تو، به زودی لشگری به جنگ مسلمانان خواهد فرستاد و خود نیز
به دنبال آنها خواهد رفت. تو باید که همراه او باشی. من با جماعتی از غلامان و خدم
می آمدیم که به دست طلایه لشگر مسلمانان افتادیم.

و کار به این جا رسید که تو دیدی و در این مدت هیچ کس نفهمید که من چه کسی
هستم، به جز تو که ماجرای زندگی خودم را برایت بیان کردم و آن شیخ که من در
غنیمت، نصیب او شده بودم، نام مرا پرسید، گفتم: نام من نرجس است.

بشر پرسید تعجب می کنم که تو رومی الاصلی ولی زبان عرب را می دانی ؟ ملیکه گفت: جدم در آموزش من بسیار حریص بود. او از زن مترجمی خواسته بود تا صبح و شب نزد من بیاید و به من زبان عربی بیاموزد و من از او آموختم. بشر روایت می کند که چون به خدمت امام علی النقی علیه السلام حضرت از او پرسید : حق تعالی عزت اسلام و خواری نصرانیت و شرف محمد صلی و سلم علیهما السلام چگونه به شما نشان داد؟

ملیکه عرض کرد: چگونه برای شما وصف کنم یابن رسول الله صلی و سلم علیهما السلام که شما را نشان داد؟ من به آن عالم ترید.

حضرت فرمود: به تو بشارت می دهم فرزندی را که شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد می کند، چنان که پر از ظلم و جور شده باشد. گفت: آن فرزند از که خواهد بود؟

فرمود: از آن کسی که خواستگاری کرد رسول خدا صلی و سلم علیهما السلام او مردی از فلان نسل بود ماه فلان از هجرت، وصیت او در خاطر است که مسیح علیه السلام لقب تو را به چه کسی داد؟ گفتم: بلی به پسر شما ابو محمد علیه السلام

باز حضرت فرمود: تو او را می شناسی؟ گفت: بلی از آن شب که بر دست سیده زنان عالم مسلمان شده ام، زیارت خود را از من باز نگرفته است. بعد از آن حضرت به خادم فرمود: به خواهرم حلیمه بگو بیاید. هنگامی که حلیمه آمد، فرمود: این است. حلیمه مدتی دست به گردن او انداخت و او را بوسید. حضرت فرمود: ای حلیمه! اکنون او را به خانه خود ببر و فرایض و سنن را به او بیاموز که این زن ابو محمد علیه السلام مادر

قائم آل محمد صلی و سلم علیهما السلام

حضرت امام هادی علیه السلام بدانید که روان آدمی آن چه را به آن اهدا گردد می پذیرد و هر چه را که دور باشد و منع کرده شود، رها می کند.

پدرم از دنیا رفت

و از هارون فضل نقل می کند که روز وفات حضرت جواد علیه السلام هادی علیه السلام را در مدینه ملاقات کردم، حضرت فرمود: به او جعفر! پدرم از دنیا رفت. کسی پرسید از کجا دانستید؟ فرمود: ذلت بی سابقه ای نسبت به عظمت خداوند بر من وارد شد. حضرت امام هادی علیه السلام نعمت ها بهره هایی کوتاه است؛ ولی سپاسگدای هم نعمت و هم فرجام نیک را مژده است.

یک شبه به بغداد رفتم

از اسحاق جلاب نقل شده که گفت: گوسفند زیادی برای حضرت هادی علیه السلام حضرت از اصطبل خانه اش به جای وسیعی برد که نمی شناختم . من شروع به تقسیم گوسفندان میان اشخاصی که حضرت دستور داده بود، کردم؛ و برای ابو جعفر (که ظاهراً همان حضرت سید محمد است) و مادرش و دیگران فرستادم. آن گاه از حضرت اجازه خواستم که به بغداد نزد پدرم برگردم و این قضیه روز هشتم ذیحجه بود.

حضرت نوشت که فردا هم بمان و بعد برو؛ روز عرفه را هم ماندم و شب عید قربان در ایوان جلوی اطاق وی خوابیده بودم، حضرت هنگام سحر آمد و فرمود: اسحاق! بلند شو. برخاستم و چشم باز کردم و خودم را در بغداد با رفقایم دیدم. نزد پدر رفتم؛ به آنها گفتم: عرفه در سامره بودم و برای عید به بغداد آمدم.

حضرت امام هادی علیه السلام دانشمند و دانشجو در ترقی باهم شریکند.

اطلاع حضرت از امور غیبی

و از محمد بن فرج رقیل می کند که گفت: حضرت هادی علیه السلام نوشت: کار خود را جمع کن و مواظب خود باش. من به دستور حضرت کارهای خودم را جمع و جور می کردم و نمی دانستم که به چه منظوری این دستور را فرموده است؛ که ماءموری آمد و مرا از مصر زنجیر بسته بیرون برد، و همه اموالم را توقیف کرد. هشت سال در زندان بودم آن گاه نامه دیگری از آن حضرت رسید: که در طرف غربی (بغداد) منزل کن. با خود گفتم: حضرت در زندان این مطلب را برای من می نویسد؟! باعث تعجب است! طولی نکشید که به حمدالله آزادم کردند. حضرت امام هادی علیه السلام حالت احضار خود را که نه طبیعی تو را از مرگ نجات دهد و نه دوستی به تو سود رساند، در نظر داشته باش.

جامه ای برای کفن

و از ابو یعقوب نقل شده که گفت: شبی، پیش از مرگ محمد بن فرج را دیدم که به استقبال حضرت هادی علیه السلام آن حضرت نگاهی به او کرد. و او فردا بیمار شد؛ پس از چند روز به عیادتش رفتم، سنگین شده بود. گفت: حضرت هادی علیه السلام برای من فرستاده. جامه را گرفت، پیچید و زیر سر گذاشت و در همان جامه او را کفن کردند.

حضرت امام هادی علیه السلام به درستی که ممکن است ستمکار بردبار، به وسیله حلمش از ستمش گذشت شود.

رتبه خویش را پایین نیاور

و از یعقوب بن یاسر نقل شده که گفت: متوکل می گفت: وای بر شما کار ابن الرضا (حضرت هادی علیه السلام) بجز کرده، نه حاضر است با من شراب بخورد و نه در مجلس شراب من بنشیند؛ و نه در این امور از او فرصتی می یابم (که او را به این کارها وادار کنم). گفتند: اگر از او فرصتی نمی یابی، در عوض این برادرش موسی است که شراب خوار و نوازنده است. می خورد و می نوشد و عشق بازی می کند . بفرستید تا او را بیاورند و مطلب را بر مردم مشتبه کنید. بگوئید این ابن الرضا است؛ نامه ای نوشتند و او را به تعظیم و احترام وارد کردند و همه بنی هاشم و سران لشکر و مردم استقبالش کردند. غرض این بود که وقتی می رسد، املاکی به او واگذار کند و دختری به او بدهد و ساقیان شراب و کنیزکان نوازنده نزد او بفرستند و به او مواصله و احسان کند و منزلی عالی به او بدهد که خود در آنجا به دیدنش برود. وقتی که موسی وارد شد، حضرت هادی علیه السلام بوی صیف که جایی است که آن جا به استقبال واردین می روند، رفته و با او ملاقات نمود و بهاو سلام کرد و حقش را ادا نمود.

سپس فرمود: این مرد تو را احضار کرده که احترام تو را هتک کند و رتبه ات را پایین آورد. مبادا هرگز به شراب خواری اقدام کنی. موسی گفت: اگر مرا برای این کار خواسته، پس چه کنم؟ فرمود: رتبه خود را پایین نیاور و چنین کاری نکن که او هتک احترام تو را خواسته است.

موسی پذیرفت. و حضرت سخنش را تکرار کرد، وقتی که دید موسی این حرف ها را نمی پذیرد، فرمود: ولی بدان که این مجلس که در نظر گرفته، مجلسی است که هرگز تو با او در آن جمع نمی شوید و همان گونه شد که حضرت فرمود. موسی سه سال آن جا اقامت کرد و هر روز صبح بر در سرای او می رفت.

می گفتند: دوا خورده است، روز دیگر می گفتند: کار دارد و سه سال به همین منوال گذشت تا وقتی که متوکل مرد و در چنان مجلسی با هم نشستند.
حضرت امام هادی علیه السلام به ذیحق ، گاهی به نادانی چراغ حق خود را خاموش می کند.

حضرت برای من دارو فرستاد

و از زید بن علی بن حسن بن زید نقل شده که گفت: من بیمار شدم. شبانه دکتر به بالینم آمد و دوايي برايم تجویز کرد و گفت: روزی فلان مقدار مصرف کنم. ولی آن دارو برای من فراهم نشد و هنوز طبیب از خانه بیرون نرفته بود که نصر (شاید غلام حضرت بوده) شیشه ای از همان دارو آورد و گفت: حضرت هادی عليه السلام می رساند و می فرماید: از این دارو روزی فلان مقدار بخور. دارو را گرفته و طبق توصیه حضرت مصرف کردم و خوب شدم.

حضرت امام هادی عليه السلام به راستی که خدا را نمی توان وصف کرد. جز به آن چه خودش، خود را معرفی کرده است.

نیت خودم را به احدی نگفتم!

شیخ طوسی در تهذیب از اسحاق بن عبدالله عریضی نقل می کند که گفت : در دلم
خطور کرد که روزهایی که مستحب مؤکد است و باید روزه گرفت ، کدام روزها هستند .
تصمیم گرفتم که خدمت حضرت هادی علیه السلام سؤال کنم. آن حضرت در «صریا»
بود. (صریا نام مکانی اطراف مدینه است) نیت خود را به احدی اظهار نکردم و به خدمت
حضرت رفتم. هنگامی که چشم حضرت به من افتاد، فرمود: اسحاق آمده ای راجع به
روزهایی که باید روزه گرفت، سؤال کنی. آنها چهار روز است، اول ۲۷ رجب،... «تا آخر
حدیث». و این حدیث ۱۷ ربیع الاول و ۲۵ ذی القعدة و روز غدیر را هم ذکر می
فرماید.

در آخر می گوید عرض کردم: قربانت شوم، درست گفتمی، برای همین منظور آمده
بودم. شهادت می دهم که تو حجت خدا بر خلقش هستی.
حضرت امام هادی علیه السلام بدان که خدا ثواب می دهد در مقابل خوبی و عقوبت
می فرماید در مقابل بدی، پس روزگار هیچ اثری ندارد.

تولد جعفر (کذاب)

ابن بابویه صدوق در کتاب اکمال الدین از فاطمه دختر محمد بن هیشم معروف به ابن شبانه نقل می کند که گفت: هنگام تولد جعفر (کذاب) در خانه حضرت هادی علیه السلام دیدم که همه اهل خانه از تولدش مسرور شدند . خدمت حضرت رفتم و سروری در حضرت ندیدم. گفتم: سرور من! چرا شما را از مقدم این مولود خوشنود نمی بینم؟ فرمود: امر او را سبک بشمار که به زودی جمعیت زیادی را گمراه می کند. حضرت امام هادی علیه السلام خدا دنیا را خانه آزمایش قرار داده و آخرت را برای همیشگی و بلای دنیا را وسیله ای برای رسیدن به ثواب آخرت مقرر فرموده و ثواب آخرت را عوض بلای دنیا قرار داده است.

به همین منظور آمده ام

و از حکیمه دختر حضرت جواد علیه السلام از دواج و حمل نرجس خاتون نقل می کند که گفت: حضرت عسکری علیه السلام من آمد و به نرجس خاتون نگاه کرد . گفتم: او را خدمت شما بفرستم؟ فرمود: از پدرم اجازه بگیر.

لباسهایم را پوشیدم و به منزل حضرت هادی علیه السلام رفتم که به حضرت سلام کردم، بی مقدمه فرمود: حکیمه! نرجس را نزد فرزندم ابو محمد (عسکری) علیه السلام؛ عرض کردم: مولای من! من هم به همین منظور آمده ام.

حضرت امام هادی علیه السلام خانه وسیع و دوستان بسیار برای یک جوانمرد، بهترین عیش زندگی است.

اندوهگین مباش

شیخ طوسی در کتاب غیبت از عبدالله بن جلاب در حدیثی نقل می کند که چون حضرت سید محمد فرزند حضرت هادی علیه السلام فوت، من خواستم نامه ای به آن حضرت بنویسم و راجع به امام بعد از او سؤال کنم، ولی (به ملاحظه تقیه) ترسیدم و متحیر ماندم.

(شیعیان در زمان حیات حضرت سید محمد گمان می کردند که امام بعد از حضرت هادی علیه السلام)

نامه ای نوشتم و تقاضا کردم که راجع به گرفتاریهایی که از طرف سلطان درباره غلامان ما پیش آمده و موجب غم و غصه شده دعا بفرمایند تا خداوند آنها را رفع کند. حضرت در پاسخ نامه نوشته بودند: دعا کردم. خداوند غلامان را به شما برمی گرداند و در آخر نامه نوشته بودند: می خواستی راجع به جانشین من پس از وفات سید محمد سؤال کنی، اندوهگین مباش. سپس نص بر حضرت عسکری علیه السلام می کند. حضرت امام هادی علیه السلام آن کس که از بهره برداری از عقلش که کمک کننده اوست، عاجز است، از بهره برداری از استعدادهای خود عاجزتر است.

خدا اموال ما را حفظ می کند

شیخ ابو علی حسن بن محمد بن حسن (فرزند شیخ) طوسی در کتاب امالی از محمد بن احمد منصوری از عموی پدرش نقل می کند که گفت: روزی نزد متوکل رفتم، مشغول شرب خمر بود. مرا هم دعوت به خوردن کرد. گفتم: من هرگز نخورده ام. گفت: تو با علی بن محمد (نعوذ بالله) می خوری. گفتم: تو نمی دانی که در دست تو کیست؟ این سخنان تنها به تو ضرر می رساند و برای او زبانی ندارد. و جسارت او را به حضرت هادی علیه السلام نکرده‌ام. تا روزی فتح بن خاقان (وزیر متوکل) به من گفت: به متوکل گفته اند: مالی از قم (برای حضرت هادی علیه السلام) و دستور داده که من در کمین آن باشم و خبرش را به او برسانم. تو بگو از کدام راه می آیند تا من در آن راه نروم.

خدمت حضرت هادی علیه السلام جریان را به عرض حضرت برسانم) نزد حضرت کسی بود و من به جهت ملاحظه خواستم در حضور او حرفی نزنم. حضرت تبسم کرد و فرمود: ای ابو موسی! خیر است، چرا آن پیغام اول را نیاوردی؟ (یعنی آن حرفی که اول متوکل راجع به من گفت و غرضش این بود که به گوش من برسد، چرا نگفتی؟) گفتم: سرور من! به ملاحظه تعظیم و اجلال شما چیزی نگفتم.

فرمود: مال امشب وارد می شود و ایشان به آن دست نمی یابند. تو امشب اینجا بمان. شب را در منزل حضرت ماندم. نیمه شب برای نماز شب برخاست و نماز خواند و در رکوع سلام داد و نماز را قطع کرد و فرمود: آن مردی که منتظرش بودیم با مال آمده و خادم از ورودش جلوگیری می کند، برو مال را تحویل بگیر.

بیرون رفتم و مردی را دیدم که انبانی دارد و مال در آن جاست. آن را گرفتم و خدمت حضرت بردم. فرمود: به او بگو: آن جبه ای را که آن زن قمی داد و گفت: این

ذخیره جده من است، بده. رفتم و به مرد گفتم و جبه را گرفتم . وقتی که جبه را نزد حضرت بردم، فرمود: برو و به او بگو، آن جبه ای را که با این عوض کردی بده . رفتم و به مرد گفتم. گفت: آری آن را خواهرم پسندید و با این عوض کرد. می روم و آن را می آورم. فرمود: بگو خدا اموال ما را حفظ می کند، جبه را از شانه ات در آور . چون پیغام را رساندم و جبه را از شانه اش در آورد، غش کرد. حضرت بیرون آمد و شرح حالش را پرسید: گفت: من راجع به امامت شما شک داشتم و اکنون به امامت شما یقین کردم. حضرت امام هادی علیه السلام کسی که با ما دوستی دارد، به زیارت قبر حضرت حسین علیه السلام دارد.

سامرا خراب می شود

و نیز به همان سند در حدیثی نقل می کند که حضرت هادی علیه السلام سامرا خراب می شود، به طوری که بیش از کاروانسرای و بقالی برای راه گذر، چیزی از آن نمی ماند و نشانه تدارک ویرانیش، تدارک تعمیر بارگاه من بعد از من است.

حضرت امام هادی علیه السلام کسی که بدون علت و سبب زیارت قبر حضرت حسین علیه السلام کند در حالی که بتواند مشرف شود و مشرف نشود، از ما نیست.

با دعای حضرت به حقم رسیدم

و به همان سند نقل می کند که گفت: خدمت حضرت هادی علیه السلام عرض کردم: مولای من! این مرد (متوکل) مرا از خود رانده و حقوق و اموال مرا قطع کرده است. و این تنها به جهت اطلاع او از ملازمت و محبت من با شما است. و اگر چیزی از آن چه گرفته، شما درخواست کنید به ناچار خواهد پذیرفت. بنابراین سزاوار است شما محبت فرموده رد اموال و حقوق مرا از او بخواهید.

حضرت فرمود: به خواست خدا مهم تو کفایت می شود. هنگامی که شب شد، فرستادگان متوکل یکی از پس دیگری به سراغ من آمدند و مرا نزد متوکل بردند. وقتی به آن جا رفتم، فتح بن خاقان را دیدم که بر در سرا ایستاده است. - تا آن جا که گوید: - وارد شدم. متوکل نشسته بود و به من می گفت: ای ابوموسی! ما از تو غفلت می کنیم تو هم ما را به یاد خود نمی آوری. تو چه نزد ما داری؟ گفتم: فلان جایزه و فلان حقوق و چیزهایی ذکر کردم. دستور داد همه را دو برابر دادند.

و در این حدیث است که حضرت برای او دعا کرد و فرمود: خداوند می داند که ما در گرفتاری ها به غیر او پناهنده نمی شویم و ما را عادت داده که هر وقت دعایی بکنیم اجابت فرماید.

حضرت امام هادی علیه السلام ایست آفریده شده ای در آسمان مگر آن که عرض می کنند که خدایا به ما اجازه بده تا به زیارت امام حسین علیه السلام

باد به حضرت خدمت کرد

و از شمیله کاتب در حدیثی نقل شده که: مردی به متوکل گفت: آن چه تو درباره حضرت هادی علیه السلام می کنی، احدی بیش از این با تو نمی کند؛ چون که وقتی وارد مجلس تو می شود، هر کس در خانه است برای خدمت به او بلند می شود و حتی نمی گذارد رحمت بالا زدن پرده یا باز کردن در یا هیچ گونه کار دیگری را بکشد و البته وقتی که مردم این جریان را بفهمند، می گویند: اگر او را مستحق خلافت نمی دانست، چنین نمی کرد. بگذار وقتی که وارد می شود، خودش پرده را بالا بزند و مانند دیگران بیاید تا اندکی حقارت ببیند.

متوکل دستور داد که کسی به حضرت خدمت نکند و پرده ای برایش بالا نبرد. مخبّر متوکل برای او نوشت، هنگامی که علی بن محمد علیه السلام، کسی برای او خدمتی نکرد و پرده ای بالا نزد، ولی بادی وزید و پرده را بالا برد و او وارد شد. متوکل گفت: وقت خروجش هم متوجه باشید. باز مخبّر خیر داد که: دو مرتبه بادی در طرف مخالف باد اول وزید و پرده را بالا زد. متوکل گفت: نگذارید باد پرده را بالا بزند، خودتان بالا بزنید.

حضرت امام هادی علیه السلام کسی که زیارت کند قبر امام حسین علیه السلام صورتی که عارف باشد خداوند بر آن زائر لباس آمرزش می پوشد.

اینجا جای پرسش نیست

و از محمد بن شرف نقل شده که گفت: در مدینه همراه حضرت هادی علیه السلام .
حضرت فرمود: تو ابن شرف نیستی؟ گفتم: چرا و خواستم مساءله ای بپرسم . حضرت
قلی از سؤال فرمود: اکنون در راهیم، اینجا جای پرسش نیست.
حضرت امام هادی علیه السلام از کارهای پسندیده نزد خدا، زیارت قبر امام حسین
علیه السلام کردن مؤمن و طلب عفو کردن بنده از خدا در حالی که نیمه های شب موفق
به سجده شود برای خدا و چشمش از خوف یا شوق گریان باشد.

نگین به دو نیم شد

و از کافور خادم نقل شده که گفت : در سامره در مجاورت حضرت های علیهاالسلام^ع صنعتگرانی بودند. و آن جا مانند شهری شده بود. یونس نقاش (کسی به بر روی نگین نقش می زد) به حضرت خدمت می کرد. روزی لرزان خدمت حضرت آمد و گفت :

مولای من! به شما وصیت می کنم که با اهل و عیالم نیکی کنید . حضرت فرمود: چه خبر است؟ گفت: خیال دارم فرار کنم. حضرت تبسم کنان فرمود: چرا؟ گفت: برای این که ابن بقا (گویا از سران ترک بوده) نگین با ارزشی برای من فرستاد که نقشی بر آن بزنم. هنگام نقاشی نگین به دو نیم شد. و فردا وعده او است که نگین را تحویل بگیرد.

موسی بن بقا هم که حالش معلوم است ، یا هزار تازیانه است یا قتل . حضرت فرمود :

به منزلت برو. تا فردا فرج می رسد و جز خیر چیز دیگری نیست . باز فردا صبح زود لرزان آمد و گفت: فرستاده او آمده و نگین را می خواهد. حضرت فرمود: برو که جز خیر نمی بینی. گفت: چه جوابی بدهم؟ حضرت خندید و فرمود: برو ببین چه خبری آورده ، هرگز جز خیر نیست.

یونس رفت و خندان باز گشت و عرض کرد: فرستاده گفت: کنیزان بر سر این نگین خصومت می کنند، اگر ممکن است آن را به دو قسمت کن تا تو را بی نیاز کنم.

حضرت فرمود: خداوندا! سپاس خاص تو است که ما را از آنها قرار دادی که حق شکر تو را به جای آورند. تو به او چه گفتی؟ عرض کرد: گفتم: به من مهلت بده تا درباره آن فکر کنم که چگونه این کار را انجام دهم. حضرت فرمود: درست گفتی.

حضرت امام هادی علیهاالسلام^ع جدم فرمود: قرآن را به صورت نیکو بخوانید، چون صوت خوش حسن و نیکویی خواندن را زیاد می کند.

علت گریه حضرت

صفار در کتاب بصائر الدرجات از قارون از مردی که برادر رضاعی حضرت جواد علیه السلام می کند که گفت: در آن هنگام که حضرت هادی علیه السلام نزد معلمی به نام ابو ذکوان و حضرت جواد علیه السلام بود، روزی هنگام خواندن لوح نزد معلم گریه شدیدی کرد. معلم علت گریه حضرت را پرسید؟ جواب نداد و اجازه خواست که به منزل برود. وقتی که وارد خانه شد صدای گریه و شیون بلند شد، وقتی که برگشت علت گریه را پرسیدیم.

فرمود: اکنون پدرم وفات کرد. گفتیم: از کجا دانستی؟ فرمود: چیزی از اجلال خداوند بر من وارد شد که سابقه نداشت؛ دانستم که آن حضرت از دنیا رفته است. (این نشانه امامت است) تاریخ آن روز را یادداشت کردیم، بعدا معلوم شد که وفات آن حضرت همان وقت بوده است.

حضرت امام هادی علیه السلام چه نیکو یاری است دنیا آباد کردن برای آخرت، زیرا اجرها و درجات آخرت را بنده شایسته از همین جا تاءمین می کند.

مالها و شترها را به خدا سپردم

حافظ رجب بررسی در کتاب مشارق از محمد قمی و محمد طلحی نقل می کند که گفتند: اموالی از بابت خمس و نذر و هدیه و جواهراتی در قم و اطراف جمع شده بود. ما آنها را برداشتیم و حرکت کردیم که خدمت حضرت هادی علیه السلام

در راه قاصد حضرت آمد و پیغام داد که حضرت می فرماید: برگردید، اینک امکان دسترسی به ما نیست. ما طبق دستور حضرت باز گشته و اموال را محافظت کردیم. پس از چند روز دستور آمد که: چند شتر خاکی رنگ فرستادیم، اموال را بر آنها بار کنید و شترها را رها کنید. مالها را بار شتران کردیم و به خدا سپردیم. سال بعد که خدمت حضرت مشرف شدیم، فرمود: اموالی را که برای ما فرستادید، ملاحظه کنید. نگاه کردیم و عطایا را صحیح و سالم نزد حضرت دیدیم.

حضرت امام هادی علیه السلام از خوبی بهره ندارد آن کس که دوست نمی دارد مال حلال را، که به وسیله آن مال حلال آبروی خود را حفظ کند و دین خود را ادا کند و با آن مال حلال صله رحم کند.

آیا سجده بر شیشه جایز است؟

نقل شده که: محمد بن حسین مدائنی نامه ای برای آن حضرت نوشت و راجع به جواز سجده بر شیشه سؤال کرد. وقتی که نامه را فرستاد، با خود گفت: شیشه هم از گیاه زمین گرفته می شود، و ائمه علیهم‌السلام علیهم‌السلام: سجده بر هر چیزی که از زمین می روید جائز است. جواب آمد که: بر شیشه سجده نکن؛ گر چه در دلت گذشت که از گیاه زمین است. حضرت امام هادی علیهما‌السلام علیهما‌السلام: بیدم فرمود: بی نیازی از مردم ، در پرهیزکاری و تقوای الهی نیکو یاری است.

عرض تسلیت اصحاب به حضرت هادی علیه السلام

و از گروهی از بنی هاشم از جمله حسن بن حسن افسس نقل شده که گفتند : روز وفات حضرت سید محمد برای تسلیت خدمت حضرت هادی علیه السلام ناگاه چشم آن حضرت به فرزندش حضرت عسکری علیه السلام با گریبان چاک وارد شد و در سمت راست پدر ایستاد و ما حضرت را نمی شناختیم . حضرت هادی علیه السلام ساعتی نگاهی به فرزندش نمود و فرمود: پسر من! شگری تازه کن که خداوند امری تازه در باره تو پدید آورد. پرسیدم: این کیست؟ گفتند: فرزندش حسن است . آن وقت سن آن حضرت را بیست سال یا بیشتر تخمین زدیم و آن روز حضرت را شناختیم . دانستیم که پدرش به امامت او اشاره فرمود و او را به جای خود نصب نمود.

حضرت امام هادی علیه السلام نماز شب به انسان آبرو می دهد، غم را زایل می کند و زینت آخرت است.

آن گاه تو ای مولای من!

ابن بابویه صدوق در کتاب اکمال الدین از حضرت عبدالعظیم در حدیث عرض عقاید خویش بر حضرت هادی علیه السلام به ائمه علیهم السلام کند که (پس از ذکر سایر

امامان) گفت: آن گاه تو ای مولای من!

حضرت فرمود: و بعد از من فرزندم حسن ، و مردم نسبت به جانشین او چگونه خواهند بود؟

حضرت امام هادی علیه السلام خشنودی خدای تعالی در نوافل است.

جانشین بعد از من

و از داوود به قاسم جعفری نقل شده که گفت : شنیدم حضرت عسکری علیه السلام فرماید: جانشین بعد از من فرزندی است که علیه السلام مردود نسبت به جانشین پس از او چگونه خواهند بود؟ گفتم: چرا مولای من؟ فرمود: برای اینکه شخص او را نمی بیند. «تا آخر حدیث»

حضرت امام هادی علیه السلام از خواب بین نماز شب و فجر بیهیز.

نامه شیعیان به حضرت هادی علیه السلام

و از علی بن عبدالغفار نقل شده که گفت: پس از وفات حضرت جواد علیه السلام به حضرت هادی علیه السلام امر امامت با کسیت؟ جواب نوشت: تا من زنده ام با من است، و وقتی که تقدیرات الهی درباره من جاری شد جانشین من می آید. و از کجا به جانشین پس از جانشین دست می یابید.

حضرت امام هادی علیه السلام: گر خدا اراده فرماید سبب سازی کند در یک شهری یا سرزمینی که در آنجا به مصلحت خدا پیشرفت آن بنده به آنجا برود برای بنده اش فراهم می کند.

اسباب امامت

شیخ طوسی در کتاب غیبت از داوود بن قاسم جعفری در حدیثی نقل می کند که حضرت هادی علیه السلام فرزندم ابو محمد جانشین بعد از من است، و هر چه به آن محتاج باشید نزد او هست، و بحمدالله اسباب امامت نزد وی موجود است.

حضرت امام هادی علیه السلام در هر کس این سه عادت یست و بد باشد، بیم آن است که دیوانه شود، یکی روی قبرها جسارت نمودن و با یک کفش راه رفتن و بدون علت خندیدن.

معرفی امام بعد از خود

و از علی بن عمرو نوفلی روایت شده که گفت: در خانه حضرت هادی علیه السلام آن حضرت بودم. حضرت سید محمد عبور کرد. گفتم: این امام ما است؟ حضرت فرمود: نه، امام شما حسن علیه السلام

حضرت امام هادی علیه السلام خوشا به آن چهره ای که خدا نظر کند به او و از ترس عذاب پیوردگار از گناهِش گریان باشد در حالی که جز خدا از آن گناه مطلع نیست.

بزرگترین فرزندم امام شماس

و از علی بن مهزیار نقل شده که گفت: به حضرت هادی علیه السلام گفتم: من راجع به امام از پدر شما سؤال کردم، آن حضرت شما را تعیین فرمود، اینک امام بعد از شما کیست؟

حضرت فرمود: بزرگترین فرزندم، و به امامت حضرت عسکری علیه السلام کرد و فرمود: بعد از حضرت حسن و حضرت حسین علیهما السلام دو برادر نمی شود. حضرت امام هادی علیه السلام زیاد مزاح کردن آبرو را می برد و خنده بسیار ایمان را محو می کند و شما را به تقوا سفارش می کنم.

تصریح به امامت جانشین خود در حضور جمعی از معتمدین

در کتاب عیون المعجزات منسوب به سید مرتضی روایت شده که : حضرت هادی
علیه‌السلام حضرت عسکری علیه‌السلام کرد . و نور و حکمت و میراث های
پیامبران و اسلحه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و احوال و خصوصاً جمعی از معتمدین اصحابش
به امامت آن حضرت تصریح کرد و او را وصی خود گرداند.

پاورقی ها

- ۱- به راه انداختن، سر و سامان دادن
- ۲- فاسد کننده
- ۳- کیسه زر
- ۴- جلیقه نمدی و ضخیمی که سابقا سوارکاران و جنگجویان می پوشیدند.
- ۵- جای نماز خواندن
- ۶- فرومایه و پست
- ۷- نام زمینی که مرقد حضرت سید الشهداء **علیه السلام** است.

فهرست مطالب

- ۳..... خلاصه ای از زندگی امام دهم حضرت علی النقی علیه السلام
- ۴..... گوشه هایی از زندگی حضرت امام علی النقی علیه السلام
- ۴..... صفات امام هادی علیه السلام
- ۴..... شخصیت امام هادی علیه السلام
- ۵..... (شهادت امام علی النقی هادی علیه السلام)
- ۶..... ماجرای زنی که ادعا می کرد دختر حضرت فاطمه علیها السلام
- ۹..... شفای درد چشم خادم به سبب معجزه حضرت در شیرخوارگی
- ۱۰..... با معجزه حضرت شیر شعبده باز نابکار را بلعید
- ۱۲..... راز درختی که در حال خشک شدن بود
- ۱۳..... هدیه جماعتی از اجنه برای خادم حضرت
- ۱۵..... سکوت و احترام پرندگان برای حضرت
- ۱۶..... کبک ها به احترام حضرت با هم نمی جنگیدند
- ۱۷..... داستان تشیع مردی اصفهانی
- ۱۹..... ریگ هایی که به طلای ناب تبدیل شد
- ۲۰..... تدبیر حضرت برای ادای قرض اعرابی
- ۲۲..... قصرها و باغهای بهشت در جوار کاروان سرا
- ۲۳..... سپاه متوکل و لشکر حضرت علی النقی علیه السلام
- ۲۵..... بیماری متوکل و تجویز داروی حضرت
- ۲۷..... محاصره منزل حضرت در نیمه شب
- ۲۹..... حق تعالی به تو و اسب تو قوت بدهد
- ۳۰..... مرد نصرانی با دلایل روشن سعادت اسلام نداشت
- ۳۲..... صحرائی که از اجساد مردگان پرشد

- عاقبت بی ادبی نسبت به حضرت ۳۵
- دعای حضرت برای مردی که مبتلا به برص بود ۳۶
- سخن گفتن اسب با حضرت ۳۷
- عاقبت خنده و سخن بیهوده ۴۰
- مصیبت بعد از خوشی ۴۱
- معجزه حضرت در بارگاه متوکل ۴۲
- قتل پریحاه غلام به دستور متوکل و زنده شدن آنها به معجزه حضرت ۴۴
- تصمیم بی احترامی به حضرت ۴۶
- سخن گفتن به هفتاد و سه زبان با معجزه حضرت ۴۷
- اطلاع از نام کودکی اشخاص ۴۸
- سخن گفتن حضرت به زبان صقلایی ۴۹
- حق تعالی تو را و پدر تو را شفا داد ۵۰
- دعا برای پسر شدن فرزند ۵۱
- جنسیت فرزندم مهم نیست ۵۲
- منع حضرت از به کار بردن حيله برای دشمن ۵۳
- اطلاع از عزل قاضی ۵۴
- راز بی توجهی حضرت به پیر مرد بغدادی ۵۵
- پاسخ مشکلات ۵۶
- پیدایش درخت و چشمه آب در بیابان با معجزه حضرت ۵۷
- نجات پسر به وسیله فرشتگان با معجزه حضرت ۶۰
- آزار و اهانت متوکل نسبت به حضرت ۶۲
- آن چه متوکل برای حضرت می خواست، برای خودش اتفاق افتاد ۶۳
- شر متوکل به خودش بر می گردد ۶۴
- خبر دادن حضرت از تحولات بغداد ۶۶

- ۶۷..... وحشت منتصر از معجزه حضرت و قدرت حق تعالی
- ۶۹..... حضرت جانشین خود را معرفی می کند
- ۷۰..... ازدواج ملیکه نوه قیصر روم با امام حسن عسگری **علیه السلام**
- ۷۵..... پدرم از دنیا رفت
- ۷۶..... یک شبه به بغداد رفتم
- ۷۷..... اطلاع حضرت از امور غیبی
- ۷۸..... جامه ای برای کفن
- ۷۹..... رتبه خویش را پایین نیاور
- ۸۱..... حضرت برای من دارو فرستاد
- ۸۲..... نیت خودم را به احدی نگفتم!
- ۸۳..... تولد جعفر (کذاب)
- ۸۴..... به همین منظور آمده ام
- ۸۵..... اندوهگین مباش
- ۸۶..... خدا اموال ما را حفظ می کند
- ۸۸..... سامرا خراب می شود
- ۸۹..... با دعای حضرت به حقم رسیدم
- ۹۰..... باد به حضرت خدمت کرد
- ۹۱..... اینجا جای پرسش نیست
- ۹۲..... نگین به دو نیم شد
- ۹۳..... علت گریه حضرت
- ۹۴..... مالها و شترها را به خدا سپردم
- ۹۵..... آلی سجده بر شیشه جایز است؟
- ۹۶..... عرض تسلیت اصحاب به حضرت هادی **علیه السلام**
- ۹۷..... آن گاه تو ای مولای من!

- ۹۸.....جانشین بعد از من
- ۹۹.....نامه شیعیان به حضرت هادی علیه السلام
- ۱۰۰.....اسباب امامت
- ۱۰۱.....معرفی امام بعد از خود
- ۱۰۲.....بزرگترین فرزندم امام شماس
- ۱۰۳.....تصریح به امامت جانشین خود در حضور جمعی از معتمدین
- ۱۰۴.....پاورقی ها